



سلسله نشست های تبیین علم و ولایت فقیه

قم - مدرسه علمیه فیضیه - ۸۹/۰۱/۲۳

معنا و مبنای ولایت فقیه

سلسله نشست‌های تبیین علمی ولایت فقیه - قم -؛ مدرسه علمیه فیضیه - ۸۹/۰۱/۲۳

الحمد لله رب العالمین و الصلوٰه و السلام علی سید الانبیاء و المرسلین حبیب اله العالمین ابی القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین اللهم کن لولیک الحجه ابن الحسن صلواتک علیه و علی آباءه فی هذه الساعه و فی کل ساعه ولیاً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دليلاً و عیناً حتی تسکنه ارضک طوعاً و تمتعه فیها طویلاً

فقط یک نظام اسلامی

خدای متعال را شکر می‌کنم که توفیق عنایت فرمود تا در جمع شما عزیزان شرکت کنم و از نورانیت‌تان بهره ببرم. بحث ولایت فقیه یک بحث اسلامی، فقهی و دارای بعد کلامی است و تحقیق درباره آن ارزش فوق‌العاده‌ای دارد به‌ویژه این که اگر این‌گونه بحث‌ها نباشد تصور می‌شود که اسلام در بُعد مسایل اجتماعی و سیاسی و اداره جامعه حکمی ندارد. اثبات مسأله ولایت فقیه و این که یک حکم اسلامی است می‌تواند جوابگوی این شبهه‌ها باشد که الحمد لله این مسأله به برکت اهل بیت صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین برای ما ثابت شده است و در دسترس دیگران نیز قرار گرفته است. افزون بر همه این‌ها نکته دیگری هم که دوست دارم توجه عزیزان به آن جلب شود، این است که امروز در جهان فقط یک نظام اسلامی داریم؛ البته اسم اسلامی جاهای دیگری هم هست حتی به عنوان جمهوری اسلامی چند کشور دیگر هم هستند مثل جمهوری اسلامی پاکستان، جمهوری اسلامی موریتانی، اما آن‌که واقعا نظام اسلامی باشد و اقرب به اسلام، فقط ایران است، و این موهبتی است که خداوند متعال در این دوران به برکت خون صدها هزار شهید و مجاهدات هزاران مجاهد فی سبیل الله نصیب این مردم کرده است و اهمیت و عظمت و برکات آن برای کسی مخفی نیست. این نظام با این عظمتی که دارد و با این برکاتی که خدای متعال در آن قرار داده است با مسأله ولایت فقیه گره خورده است. دنیا هم این نظام را به عنوان نظام ولایت فقیه می‌شناسد و همه هم می‌دانیم که اگر ولایت فقیه از این نظام و از این قانون اساسی حذف شود چیزی به نام نظام اسلامی باقی نخواهد ماند؛ بنابراین، دوست دارم این جمله را به خاطر بسپارید که تلاش برای تبیین مسأله ولایت فقیه و تقویت عملی آن، در واقع خدمت به حفظ و بقای اسلام در عالم است، و متقابلاً هرگونه تلاشی که به هر دلیلی انجام بگیرد تا در نظریه ولایت فقیه خدشه کند یا عملاً موجب تضعیف آن شود چنین کاری در حقیقت مثل تیشه زدن به پایه‌های بنای اسلام در این عالم است. این مسأله با دیگر مسایل تفاوت بسیار دارد؛ از همین رو خدا را شکر می‌کنم که توفیق داد به اندازه ظرفیت ناچیز خودم آبی بر آتش این فتنه‌ها بریزم؛ البته خدا خود حافظ این نظام و ارزش‌های اسلام و انقلاب خواهد بود و طبعاً بحث مستوفی درباره این موضوع کار یکی دو جلسه نیست.

بحثی که خود امام رضوان‌الله‌علیه در نجف درباره ولایت فقیه داشتند، مدت‌ها مطرح بود با این که به همه جوانب بحث هم نپرداختند و امروز مسایل زیادی درباره ولایت فقیه و شئون و مقدمات و ارتباطش با مردم و خبرگان و سایر چیزها مطرح است که آن وقت‌ها هنوز این بحث‌ها و سؤال‌ها مطرح نبود. طبعاً بحث اشباع‌کننده در این زمینه‌ها زمان متناسب خودش را می‌طلبد که علاوه بر این که بنده - با توجه به وضع مزاجم - انتظاری ندارم موفق بشوم، شرایط دیگر هم ایجاب نمی‌کند. به‌رحال در این یکی دو جلسه - اگر خدا حیاتی بدهد و توفیقی - سعی می‌کنم بحث‌های ساده‌ای که به قول جناب آقای قرائتی حفظه‌الله جنبه ساندویچی دارد و عملاً در بحث‌های عمومی کاربرد دارد، مطرح کنم والا بحث‌های عمیق فقهی و پرداختن به همه جوانب دیگر، کار بزرگانی است که امیدواریم امثال حضرت آیت‌الله مومن و دیگران به آن پردازند و ان‌شاءالله ما هم توفیق داشته باشیم که از آن استفاده کنیم.

تبیین واژه‌ها

بنده معمولاً در مباحثی که دارم ابتدا درباره خود واژه‌هایی که در عبارت آن به کار رفته است، بحث می‌کنم. ولایت‌فقیه، ترکیبی است از دو کلمه ولایت و فقیه، اول این سوال را طرح می‌کنم که ولایت یعنی چه، و ثانیاً این که می‌گوییم این ولایت برای فقیه است به چه معناست؟ کمابیش معنای آن روشن است اما در بحث‌های علمی، سؤالات دقیقی مطرح می‌شود که قبلاً به ذهن نمی‌آمد. ولایت، یک کلمه عربی است و باید معنایش را از کتب لغت عربی پیدا کرد، اما همان‌طور که می‌دانید کتاب‌های لغت معمولاً موارد استعمال را ذکر می‌کنند و نمی‌گویند که این معنای حقیقی‌اش چیست، معنای مجازی‌اش چیست، مشترک لفظی است یا مشترک معنوی، منقول است یا مرتجل. این مباحث معمولاً در کتاب‌های لغت بیان نمی‌شود. وقتی هم یک لفظ چند تا کاربرد دارد آن را مثل مشترک لفظی بیان می‌کنند که این چند تا معنا دارد. درباره ولایت هم در کتاب‌های لغت چند معنا ذکر شده است. کاربردهایش هم در قرآن کریم و در روایات بسیار متفاوت است. شما اگر آیاتی را ببینید که کلمه ولایت و مشتقات آن مثل ولی، اولیاء، مولی و والی در آن هست، پیدا کردن یک معنای جامع بین همه؛ آن‌ها کار مشکلی است. برخورد ادباً نیز با این موارد که برای یک واژه چند معنا در کتاب‌های لغت آمده، متفاوت است. بعضی‌ها دوست دارند همه این معانی را تا آن‌جا که ممکن است، به یک معنا برگردانند. می‌گویند همه این‌ها از یک ریشه و یک معناست و مصادیق متفاوتی دارد. این یک نوع نگرش است. کتاب «مقایس»؛ معمولاً این کار را می‌کند یا حتی کتاب «التحقیق»؛ مرحوم حاج حسن آقای مصطفوی رضوان‌الله‌تعالی‌علیه، ایشان هم پیش‌تر موارد استعمال را به یک اصل برمی‌گردانند، اما بعضی دیگر، معانی متعدد را مثل مشترکات لفظی تلقی می‌کنند مثل این که این‌ها اصلاً چند معنای متباین است.

هر کدام از نگرش‌ها حسنی دارد و احیاناً ضعف‌هایی. حُسن برگرداندن همه واژه‌ها به یک معنا این است که غالباً این معنای یک نوع تحولاتی در طول زمان داشته است یعنی ابتدا بر یک معنایی وضع شده است بعد کم‌کم به مناسبتی در معنایی نزدیک به آن به کار رفته است؛ اخص از آن؛ اعم از آن؛ به اضافه؛ یک قیدی، که اگر آدم بتواند ریشه را بیابد، می‌تواند مناسبت بین این معانی را هم کشف کند و به آن نکته اصلی که در همه این‌ها پنهان شده، پی ببرد، اما در بعضی موارد این کار باعث می‌شود که خصوصیات معنا - که در بعضی موارد به آن تکیه شده و مورد توجه گوینده بوده مغفول‌عنه بماند. یعنی توجه روی جهت مشترک متمرکز بشود و آن خصوصیت مورد توجه در یک واژه مغفول‌عنه قرار گیرد. شاید راه جمع این باشد که هم به آن جهت مشترک بین معانی توجه شود و هم به این که این معانی متعدد گاهی در طول زمان به یک وضع جدید درآمده و حکم مشترک لفظی را پیدا کرده است. یک مثال ساده می‌زنم: همه ما با واژه تقیه آشنا هستیم؛ «التَّقِيَةُ دِينِي وَ دِينُ آبَائِي»¹...؛ تقیه از چیزهایی است که شیعه خیلی به آن اهمیت می‌دهد. تقیه به این معنا است که آدم مذهب خودش را مخفی کند یا برخلاف آن عمل کند تا جان و مالش محفوظ بماند یا به او ضرری نرسد. دو عنصر در تقیه لحاظ می‌کنند؛ یکی مخفی کردن مذهب، یکی هم هدف آن است که محفوظ ماندن از خطر است. رکن تقیه همین پنهان کردن مذهب است یعنی طرف تفهمد که او عقیده و مذهبش چیست؛ آن جایی که اگر بفهمد ممکن است خطری به شخص برسد. این تقریباً معنای حقیقی متبادر از کلمه؛ تقیه است، اما شما وقتی به لغت مراجعه می‌کنید تقیه با «تقوی»، «تقاه»؛ و با «اتقاء»؛ که مصدر آن‌هاست یک معنا دارد. اتقی، تقیه، تقوی و تقاه همه این‌ها یک معنا دارد. یعنی وقتی می‌گوییم تقیه مثل این است که تقوا بگوییم. در لغت هیچ فرقی نمی‌کند، ولی در موارد استعمال آن متفاوت است.

کم‌کم شرایط طوری شده است که به خصوص در عصر صادقین سلام‌الله‌علیهم‌الین واژه یک معنای جدیدی پیدا کرده است. شما حتی در نهج‌البلاغه می‌بینید تقیه به معنای تقوا استفاده شده است: «اتَّقُوا اللَّهَ تَقِيَةً مِّنْ...»²؛ به عنوان مصدر نوعی برای اتقاء به کار رفته است در قرآن نیز تقاه به این معنا به کار رفته است: «... اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ»³...؛ اما در «...إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاهُ»⁴...؛ یعنی تقیه به همان معنایی که ما می‌گوییم. در «اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ»؛ یعنی حق تقوا، کلمه تقیه هم عیناً همین معنا را دارد. حالا اگر ما بگوییم که اتقا و تقیه از «وقایه»؛ است وقایه هم یعنی حفظ کردن، چیزی دست‌گیر ما نمی‌شود و ارتباطی با تقیه به عنوان یک امر مصطلح نزد شیعه پیدا نمی‌کند. هرچه درباره اصل کلمه تحقیق کنیم در جای خودش ارزش خواهد داشت اما الان در کتاب‌های فقهی وقتی می‌خواهیم بگوییم تقیه چیست باید بگوییم این که آدم مذهب خودش را در عمل مخفی کند تا از خطرهای محفوظ بماند. اکنون اخفای مذهب جزء؛ معنای تقیه؛ شده است در صورتی که در لغت یعنی نگهداری و؛ حفظ کردن، و اصلاً اخفاء در آن نیست؛ بنابراین اگر در تقیه بگوییم فقط به همین معنایی است که علمای لغت گفته‌اند، و تقیه و تقوی و تقاه یک معنا دارد، دیگر آن معنایی که امروز مورد نیاز ماست و در تمام روایات شیعه وقتی این واژه گفته می‌شود آن معنا به ذهن می‌آید، مغفول‌عنه می‌ماند و معلوم نمی‌شود در چه موردی به کار رفته است. پس اگر ما بخواهیم تقیه؛ را معنا کنیم باید بگوییم الان تقیه در عرف ما این معنا را دارد و اخفاء دین و مذهب و عقیده فقهی و عقیده کلامی جزو معنای این کلمه شده است؛ اگرچه در اصل لغت جزو؛ معنای آن نبوده است. اول به صورت اشراب و تضمین بوده ولی حالا جزو معنای حقیقی کلمه شده است. ریشه آن هم از وقایه است که مشترک بین تقوی، اتقاء

و تقاه؛ است. آن تحقیقات هم سر جای خودش ارزش خواهد داشت ولی مناسب این کلمه نیست یعنی «التَّعِيَّةُ دِينِي»؛ به معنای «الوقایه»

دینی؛ یا «الاتقاء دینی»؛ نیست؛ البته ممکن است کسانی بگویند در نهایت، منظور تقوا است؛ التقوی دینی و دین آبابی. چون معنایش یکی است. با این که آنچه این جا منظور است مطلق تقوا نیست و یک عمل خاص است.

این مثال را عرض کردم برای این که توجه داشته باشید در بسیاری از واژه‌ها اگر ما بخواهیم معنای حقیقی مورد استعمال را درست بفهمیم، کافی نیست که ریشه لغت را بررسی کنیم و بگوییم همه؛ این‌ها به یک چیز برمی‌گردد و اصل کلمه این بوده است، پس یک مشترک معنوی است. همان اصل، معناست و این‌ها دیگر خصوصیت مورد است و جزو معنا نیست. با این شیوه مشکل حل نمی‌شود و حتی خیلی جاها به اشتباه می‌افتم و روایت را اشتباه معنا می‌کنیم یا آیه قرآن را غلط می‌فهمیم.

معنای ولایت

بحث ما سر کلمه ولایت بود. ولایت یعنی چه؟ موارد استعمال را که شما در کتاب لغت می‌بینید پنج یا شش معنا و گاهی بیشتر ذکر شده است: 1. ولایت به معنای محبت در مقابل عداوت؛ در دعاها و زیارت‌ها این دو واژه در مقابل هم به کار رفته است «...اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ»⁵؛ پیداست این «موالاه»؛ مقابل «معاداه»؛ است؛ «وَلِيٌّ لِمَنْ وَالَاكُمْ وَ عَدُوٌّ لِمَنْ عَادَاكُمْ»؛ دوست در برابر دشمن، این ولایت به معنای محبت است.

2. در بعضی جاها گفته‌اند «ولی»؛ به معنای ناصر است. به‌ویژه در جاهایی که عقد ولایت با قومی می‌بندند که اگر جنگی رخ داد، کمکشان کنند و آن‌ها ولی این قوم می‌شوند یعنی باید نصرشان کنند.

3. در موارد بسیاری هم در معنایی که تقریباً معادل حکومت است، به کار می‌رود.

موارد زیاد دیگری هم هست که من الان نمی‌خواهم همه‌اش را بگویم. لزومی هم نداشت همه را نام ببریم. فقط باید بدانیم که ولایت، معنای متعددی دارد. درباره این واژه یک کار این است که بگوییم همه این‌ها به یک اصل برمی‌گردد و آن اصل ولی، ماده واو، لام و یاء است بدین معنا که دو چیز چنان در کنار هم و نزدیک هم قرار بگیرند که چیز اجنبی‌ای بین آنها حایل نباشد. «ولی، یلی»؛ هم که به کار می‌بریم «هذا یلی ذلک»؛ یعنی این بلافاصله پشت سر آن واقع می‌شود. می‌گویند این وارد شد و «ولیه فلان»؛ یا «یلیه فلان»؛ یعنی بلافاصله بعدش آن یکی می‌آید.

«موالاه»؛ هم از همین معناست. موالات که در عبادات شرط است و گفته‌اند اجزای وضو باید موالات داشته باشد یعنی این که پشت سر هم بیاید و چیزی بین آن‌ها فاصله نشود. گفته‌اند اصل واژه ولایت به این معناست. دو نفر هم که خیلی با هم دوست هستند، خیلی به هم نزدیک می‌شوند، این همان نزدیک بودن است که چیزی بینشان فاصله نمی‌اندازد. کسی هم که دیگری را نصرت می‌کند همین‌طور. بعضی سعی کرده‌اند که همه؛ این واژه‌ها را برگردانند به یک معنا؛ یعنی دو چیز با هم نزدیک باشند، پشت سر هم قرار بگیرند، و چیزی بینشان حایل نشود. در تفسیر المیزان هم مرحوم علامه طباطبایی رضوان‌الله‌علیه در مواردی روی همین مطلب تکیه کرده است که اصل ولایت یعنی اتصال دو شیء به صورتی که اجنبی بینشان قرار نگیرد. این کار ادیبانه و لغت‌شناسانه‌ای است که بسیار هم ارزشمند است، اما آیا این معنا می‌تواند به ما بگوید وقتی می‌گویند «وَلَايَتَنَا اهل البيت»؛ بفهمیم یعنی چه؟ یعنی ما با اهل بیت آن چنان کنار هم قرار بگیریم که بین ما حایلی نباشد! همه‌جا همین‌گونه است؟ مثلاً

در قرآن کلمه «وال»؛ از مشتقات همین ماده والی و ولی است. آیا «وَمَا لَهُمْ مِّنْ دُونِهِ مِّنْ وَّالٍ»⁶ یعنی کسی ندارند که به او بچسبند و

بینشان فاصله‌ای نباشد؟! این جا که می‌گوید «وَمَا لَهُمْ مِّنْ دُونِهِ مِّنْ وَّالٍ»؛ مقصود از این وال چیست؟

ولایت گاهی یک طرفی است؛ می‌گوید: «اللَّهُ وَلىُّ الَّذِینَ آمَنُوا»⁷...، گاهی هم می‌گوییم انسان‌هایی ولی خدا هستند؛ «أَشْهَدُ أَنْ عَلِیًّا

ولی الله. «گاهی خدا ولی انسان است، گاهی انسان ولی خداست. این یک معناست یا دو معناست یا به همان معنای نزدیکی است؟ وقتی دو چیز

نزدیک هم هستند هم این نزدیک آن است هم آن نزدیک این است. این یعنی چه؟ در کتاب‌های رجال مثلاً درباره فلان کس می‌گویند «مولی بنی فلان»؛ این مولی یعنی چه؟ در قرآن آمده «ذَلِكِ بَأَنَّ اللَّهَ مَوْلَىُّ الَّذِینَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِینَ لَا مَوْلَىٰ لَهُمْ»⁸. این مولی یعنی چه؟ یعنی خدا دوست مؤمنان است و کافران دوستی ندارند؟ مولی یعنی دوست یا به معنای دیگری است؟ خدا مولای انسان است یا انسان مولای خداست؟ هر دو را

می شود گفت یا نه؟ اگر هر دو را گفتیم به یک معناست یا دو معنای متباین است؟ این خصوصیات را با آن ریشه؛ واحد کلمات نمی شود حل کرد. تقریباً حکم مشترک لفظی را پیدا می کند. یعنی همین طور که در مشترک لفظی قرینه معینه می خواهیم که این جا کدام یک از معانی اراده شده است در این جا هم این خصوصیات را باید کشف کنیم. قرینه ای باید باشد تا بفهمیم این کلمه؛ ولایتی که در آیه «هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ»⁹؛ آمده به چه معناست. برای فهم این معنا کافی نیست که بگوییم ولایت یعنی نزدیک بودن، یعنی چیزی فاصله نشود. دوباره تأکید می کنم که نمی خواهیم بگوییم آن تحقیقات واره شناسی و؛ لغت شناسی ارزش ندارد. آن ها سر جای خودش بسیار ارزشمند است اما همه جا مشکل ما را حل نمی کند. نه تنها حل نمی کند که گاهی حتی بدآموزی هم دارد و آدم را به اشتباه می اندازد. از جمله در همین حدیث معروف که «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ»؛ می دانید که گاهی بعضی از شیعه ها هم روی جهاتی گفته اند که مولا یعنی دوست. حالا واقعا این «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ»؛ در آن موقعیت غدیر، یعنی این که پیغمبر اکرم (ص) فرمود: علی را دوست بدارید، با او رفیق باشید. فقط همین؟! یا به این معناست که علی با شما نزدیک است و بین شما و علی فاصله ای نیست؟ چه چیزی با این اثبات می شود؟ در این باره باید خصوصیت مورد را کشف کرد که این «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ»؛ این مولا یعنی چه؟ چه خصوصیتی در این واژه و در این مورد لحاظ شده است؟ این از موارد استعمال و قرائن به دست می آید. صرف همین که چند تا معنی دارد یا اصل آن یک معنای مشترکی است و یک نقطه؛ مشترک بین آن ها وجود دارد، مسأله را حل نمی کند. درباره مسأله ولایت فقیه نیز وقتی که می خواهیم ولایت را معنا کنیم آیا باید این راه های پر پیچ و خم را طی کنیم تا بفهمیم کلمه ولایت در این جا یعنی چه یا راه دیگری وجود دارد؟ همه این مشکلات برای کشف معنا در جایی است که ما از خود معنا آگاه نباشیم و فقط بخواهیم از راه لفظ معنای آن را بدانیم، اما اگر عکس آن باشد که معنا را می فهمیم؛ ولی می خواهیم ببینیم به کارگیری این لفظ در این معنا به چه عنایتی بوده؛ است؟ اگر این دلیل و این عنایت را کشف هم نکردیم هیچ مشکلی پدید نمی آید چون می دانیم معنا و منظور چیست. بنده این «میکروفن»؛ را مثال می زنم. وقتی می پرسیم «میکروفن»؛ یعنی چه؟ اصل آن چه بوده است؟ کلمه میکرو این جا چه معنایی دارد؟ فن یعنی چه؟ این ترکیب چه معنایی را می رساند؟ اما وقتی معنی میکروفن را می دانم، دیگر آن چنان لزومی ندارد که درباره لفظ آن تحقیق کنم. معنای ولایت فقیه را همه؛ ما می دانیم یعنی چه. در ولایت فقیه نه صحبت از محبت است و این که فقیه را باید دوست داشت و نه صحبت از نصرت؛ یعنی فقیه شما را نصرت می کند، در آیه «مَا لَكُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ»¹⁰؛ می توان گفت ولی یعنی محب یا ناصر؟ آیا تحقیق در اصل این واژه مشکلی را برای ما حل می کند؟

حکومت لازمه زندگی اجتماعی

یک موضوع پیش همه اقوام و عقلای عالم مطرح بوده و هست و خواهد بود و آن این که وقتی جامعه تشکیل شد، مردمی دور هم زندگی کردند، نیازی ایجاد می شود که یک نهادی باید آن را برطرف کند. شخص یا اشخاص و یا هیئتی باید باشد که این نیازها را برطرف کند. انسان ها وقتی تنها زندگی می کنند این نیازها را ندارند. اگر بنا بود یک انسان باشد؛ یک انسان غارنشین که احتیاجی به تشکیل حکومت، دستگاه قضایی و دستگاه مقننه و مجری احکام و این حرف ها نداشت. این یک نفر، حداکثر باید ببیند خدا چه گفته است. حتی راست و دروغ گفتن برایش مطرح نیست. یکی نیست با او حرف بزند تا راست بگوید یا دروغ بگوید. کسی نیست به او ظلم کند یا او به آن فرد ظلم کند؛ زندگی فردی است، اما وقتی چند نفر با هم زندگی می کنند روابطی میان این ها به وجود می آید که این روابط، نیازهایی را ایجاد می کند. این نیازها غیر از خوردن و آشامیدن فردی یا غیر از آن نیازی است که انسان به خدا دارد و یا باید خدا را عبادت کند. در زندگی اجتماعی نیازهای دیگری بین انسان ها با همدیگر پدید می آید و تراحماتی برایشان اتفاق می افتد، حتی در این که میوه ای را از درختی بخورند؛ این می خواهد بگیرد آن هم می خواهد بگیرد، دعوا بین شان اتفاق می افتد. زمینی را کسی تصرف کرده و در آن نشسته، دیگری می گوید بلند شو من می خواهم بنشینم. این برای یک زندگی دو نفره است چه برسد به روابط پیچیده ای که امروز می بینیم. هر روز هم یک نوع رابطه؛ جدیدی پدید می آید، قرارداد می شود و قانون برایش جعل می کنند، کنوانسیون درست می کنند. این در روابط اجتماعی و لازمه زندگی اجتماعی است. این روابط، نیازهایی را ایجاد می کند؛ پس غیر از خود افراد - از آن جهتی که یک فرد است - باید کسی باشد که این نیاز را تأمین کند. اول این که اگر اختلافی بین این ها پیدا شد بتواند حل کند. بدین معنا که هر چه این گفت برای هر دو اعتبار داشته باشد؛ مقید باشند که قضاوت او را بپذیرند. مقرراتی برای زندگی شان لازم است. این که دو نفر را می گوییم، دو نفر فرضی است والا اجتماعات، معمولاً از میلیون هم تجاوز می کند. میلیون ها انسان وقتی با هم زندگی می کنند

طبعا اختلافاتی میان‌شان پدید می‌آید. هیچ جامعه‌ای نیست که اختلافی بین‌شان نباشد. چنین جامعه‌ای در عالم وجود نداشته است و نمی‌شود پیش‌بینی کرد که روزی هم چنین جامعه‌ای به وجود بیاید. ان‌شاءالله همه ما زنده باشیم و زمان ظهور حضرت ولی عصر عجل‌الله‌فرجه‌الشریف را ببینیم؛ چون بی‌تردید زمان حکومت ایشان حق کسی پایمال نمی‌شود. اگر کسی ظلم کرد مجازاتش می‌کنند، اما این که اصلاً هیچ ظلمی به هیچ‌کس نشود، هیچ اختلافی بین دو نفر پیدا نشود چنین چیزی معلوم نیست در این عالم اتفاق بیفتد. اصلاً زندگی آدمیزاد همین است. این تراحمات هست و ناچار منشأ اختلافاتی می‌شود.

برای این که این نیاز برطرف بشود دو چیز لازم است: اول این که مقرراتی باشد که برای رفع اختلافات، آن مقررات را معتبر بدانند، ولی وجود خود این مقررات همیشه کارساز نیست؛ فرض کنید اگر اموال‌تان با هم مخلوط شد و نمی‌دانید چه قدر مال این بود و چه قدر مال آن، مثلاً قرعه بیندازند. این قانون، اما عملاً ممکن است که طرفین راضی نشوند و حتی با این که قانون را قبول دارند خودشان به آن عمل نکنند. نباید آدم به همسایه‌اش تجاوز کند، اما در عمل با این که این قانون را هم پذیرفته است، چنین می‌کند. غیر از کسی که این قانون و مقررات را وضع می‌کند کسی هم نیاز است که آن قانون را تحمیل کند یعنی متخلف را وادار کند که بپذیرد؛ والا مشکل حل نمی‌شود. شما یک کتاب قانون بزرگ بنویسید همه جزئیات هم در آن باشد، اما کسانی عمل نمی‌کنند. تجربه نشان داده است که همیشه عمل به قانون نخواهد شد؛ پس برای این که در جامعه نظم باشد، هرج و مرج نشود و فساد پدید نیاید و به تعبیر خودمان، اختلال نظام لازم نیاید، لازم است غیر از قانون، یک مجری قانون با قدرت اجرایی هم وجود داشته باشد. اسم این حکومت است؛ چیزی که دو عنصر در آن باشد یکی وضع قانون یکی اجرای قانون. این را امروز در فرهنگ عمومی ما حکومت می‌گویند. در کتاب‌های فلسفه سیاست و کتاب‌های سیاست هم اسم آن را حکومت می‌گویند؛ مثلاً می‌گویند حکومت یا جمهوری است یا مثلاً سلطنتی. اما در زمان‌های مختلف، جاهای مختلف، واژه‌های متفاوتی در این باره به کار رفته است. گاهی کلمه «مُلک»؛ به کار رفته است «وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا»¹¹...؛ یا «...»¹²... گاهی هم کلمه؛ سلطان به کار رفته است. در کتاب‌های فقهی ما «سلطان عادل»؛ آمده است. کلمه حاکم هم ذکر شده است. اصلاً واژه «حاکم شرع»؛ از مسائل ارتكازی همه ما ایرانی‌هاست. کلمه حاکم که از حکومت است. مُلک که از آن گرفته می‌شود و جمع آن ملوک است. در روایات «سلطان حق»؛ و «سلطان جائر»؛ داریم؛ «من رأی سلطانا جائرا»؛ یعنی همین، یعنی حاکم جائر. واژه ولی و والی هم به کار رفته است.

ولایت به معنای حکومت

در فرهنگ شیعی آن چه در کلمات اهل‌بیت شایع‌تر است این ماده ولایت است. چرا این واژه را انتخاب کرده‌اند؟ گفته‌اند نکته‌هایی در خود این مفهوم هست که این واژه را مناسب‌تر قرار داده است. بعضی گفته‌اند برای این که لازمه‌اش یک نوع محبت است یعنی می‌خواهد بگوید حکومت اسلامی حکومتی است توأم با محبت. این نکته اگرچه نادرست نیست اما معنای ولایت یعنی حکومت، همین. در موارد دیگر هم به کار رفته، معانی دیگر هم دارد اما این جا و در بحث‌های سیاسی و کتاب‌های فقهی وقتی از «ولایة الفقیه»؛ سخن می‌گوییم یعنی حکومت. عینا یعنی حکومت، و معانی دیگری که دارد در این کاربرد مورد توجه نیست. مثلاً ما در فرهنگ دینی مان واژه «ولایت تکوینی»؛ داریم. آیا ولایت تکوینی یعنی حکومت؟! خیر، هیچ ربطی به حکومت ندارد؛ قدرت تصرف تکوینی در امور عالم بر خلاف مجاری طبیعی آن را ولایت تکوینی می‌گویند. چیزی که لازمه‌اش کرامت و معجزات و این دست امور است. پس ولایت به این معنا هم هست اما این محل بحث ما نیست. در بحث‌های سیاسی، اجتماعی و فقهی منظور ما نیست. ولایت تکوینی یک مسأله‌ای است تقریباً عرفانی. نه جای بحث آن در فقه است و نه با این بحث‌ها ارتباطی دارد. ولایة الفقیه یعنی حکومت الفقیه. ولایت در موارد دیگری که استعمال می‌شود و به هر معنایی که بیاید، ارتباطی با این بحث ندارد، اما کسانی که می‌خواهند مغالطه کنند یا به هر حال قصور دارند یا معلوماتشان کم است، قاطی می‌کنند. می‌گویند وقتی شما می‌گویید فقیه ولایت دارد یعنی ولایت تکوینی دارد؛ در حالی که ولایت تکوینی یک قدرت نفسانی روحانی است و اصلاً ربطی به تشریعات و به قانون ندارد. حکومت یعنی چه کسی حق قانون‌گذاری و حق اجرای قانون دارد و رأی چه کسی قانونا معتبر است. حالا یک نفر باشد یا یک نهاد هزار نفری یا میلیونی باشد. بحث ما در اصل واژه؛ ولایت است؛ بنابراین شبهه‌هایی که دارند درباره این که شما وقتی می‌گویید هر چه امام معصوم دارد ولی فقیه هم دارد؛ پس یعنی فقیه ولایت تکوینی هم دارد، اصلاً مسأله تکوینیات در این جا مطرح نیست؛ فضای تشریح و اعتباریات است. یعنی چه کسی قانونا حق دارد فرمان بدهد و قانونا مردم باید فرمان او را اطاعت کنند. صحبت مسایل تکوینی نیست. هر معنای دیگری هم ولایت داشته باشد، ربطی به این معنا ندارد.

فرض کنید یکی از معانی ولایت اهل بیت، محبت است، آیا عشق به رهبر نیز واجب شرعی است؟ این که باید او را به عنوان یک مؤمن یا افضل مؤمنین دوست بداریم، حرف دیگری است و ربطی به ولایت فقیه که در فقه و مسائل اجتماعی و سیاسی مطرح می‌شود، ندارد. بله او را باید دوست بداریم چون افضل مومنین است و بیشترین حق را بر همه؛ مومنین دارد. درست است اما این مسأله، مسأله اخلاقی است. ولایت فقیه یعنی فقیه این حق را دارد که حکم حکومتی صادر کند، حکم ولایتی صادر کند و اطاعت آن حکم برای مردم واجب است. حالا دلیلش چیست؟ علت این که این حق برای او و این تکلیف بر مردم ثابت می‌شود، چیست؟ آن را بعد باید بحث بکنیم که منشأ ولایت فقیه از کجاست و اعتبارش از کجاست و چه لوازمی دارد. پس نکته اول این است که ولایت یعنی حکومت. حکومت یعنی چه؟ یعنی همان نهادی که برای زندگی اجتماعی و برای پرهیز از هرج و مرج و حفظ امنیت جامعه لازم است. به کسی هم که متصدی این نهاد باشد ولی می‌گوییم «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا»؛ البته من نمی‌خواهم بگویم این ولی حتماً به همین معناست و موردش این است «اولی الامر»؛ که در قرآن اطلاق شده است یکی از اصطلاحات است. سلطان هم هست. ملک هم هست و استعمال این‌ها در این باره هیچ‌گونه اشکال شرعی و قانونی ندارد. در قرآن آمده است: «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا¹³»؛ مَلِكٌ یعنی «من له المُلْك». مالک یعنی «من له المَلِك»؛ هیچ اشکالی در به کار بردن این‌ها نیست، ولی واژه‌ای که در فرهنگ دینی ما به جای حاکم شایع شده است، ولی است. ولایت یعنی حکومت.

معنای فقیه

«فقیه»؛ یعنی چه؟ منظور از فقاهاست این است که کسی در فهم مسایل شرعی و احکام الهی تخصص داشته باشد. این را از کجا می‌فهمیم؟ غیر از همه جهات دیگر، واژه مشبهه که در اینجا دلالت بر ثبوت می‌کند این معنا را می‌رساند، ولی صرفاً یک اصطلاح است مثل این که ما به کسی طیب می‌گوییم که تخصص در طبابت دارد. به کسی مهندس می‌گوییم که تخصص در مسایل هندسه دارد، و همه اوصاف دیگری را که می‌گوییم مشتقاتی است که در کفایه و اصول فقه هم مطرح شده است که گاهی مشتقات را درباره حرفه و ملکه به کار می‌بریم. یکی از مواردش هم همین جاست. فقیه یعنی «من له ملکه الفقاها»؛ فقاهاست هم یعنی درک مسایل شرعی از راه ادله؛ معتبر آن.

اما این که فقیه، ولایت دارد یعنی چه؟ آیا این مسأله در اسلام به عنوان یک حکم اصلی مثل وجوب نماز و سایر مسایل یا؛ احکام عبادی یا احکام غیرعبادی آمده است و ما چیزی هم به نام ولایت فقیه داریم یا نه؟ آیا معنایش این است که هر فقیهی ولایت دارد؟ آیا بدین معنا است که فقاهاست شرط لازم است و معنایش این نیست که شرط کافی هم باشد؟ یعنی غیر از فقیه کسی ولایت ندارد؟ این سئوالات وقتی پاسخ داده می‌شود که ما لسان روایات را درباره ولایت فقیه و از آنچه دلالت اعتباریه می‌کنند مثل مقبوله عمر بن حنظله و مرفوعه ابوحنظله و امثال این‌ها را بررسی کنیم آن وقت می‌توانیم بفهمیم که این یعنی چه. اجمالاً به عنوان مصادره و به عنوان یک تعریف ابتدایی مطرح می‌کنیم تا بعد ان شاء الله اثباتش کنیم.

معنای ولایت فقیه

ولایت فقیه یعنی این که در شرایطی که حکومت امام معصوم عملاً میسر نیست و مردم دسترسی به امام معصوم ندارند و نمی‌توانند نیازهای حکومتی شان را به وسیله او مرتفع کنند خدا یک بدلی برایش قرار داده است. اگر اشکالی به نظر نرسد بگویید بدل اضطراری. منتها بدلی که خود شارع تعیین کرده است. مثل این که فرموده است وضو و غسل بر شما لازم است اما اگر نتوانستید، تیمم کنید. تیمم، حکم شرعی است اما بدل از یک حکم اصلی دیگر است. آن چه از اول شارع مقدس برای حفظ نظام تشریح فرموده، جلوگیری از اختلال نظام، جلوگیری از هرج و مرج، و سایر مسایلی است که بر حکومت حق مترتب می‌شود. اما خداوند متعال می‌دانسته است که انسان‌ها همیشه تن به حکومت معصوم نمی‌دهند. همان‌هایی که سال‌ها پای منبر پیغمبر بودند با این که هفتاد روز قبل از وفاتش جانشین‌اش را معین کرد و فرمود: «هذا علی مولا»؛ بعد از هفتاد روز یادشان رفت. حالا یا ذهن یادشان رفت یا عملاً یادشان رفت و به فراموشی سپردند. چه کسانی؟ همین اصحاب بدر و حنین، نه کفار. آدمیزاد این‌گونه است. خدا می‌دانست بناست این‌گونه بشود. با این که دوازده معصومی که یک موی سر هر کدامشان به عالمی می‌ارزد خدا این‌ها را برای حکومت مردم تعیین کرد، اما می‌دانست که مردم زیر بار نمی‌روند. حالا که این چنین می‌شود، قهر کند و بفرماید من چند سالی برایتان، حکومت

علی را قرار دادم بعدش دیگر هیچ! ول کنید بروید گم شوید؟ این از رحمت خدا به دور است؛ البته من در مقام اثبات نیستم و فقط می‌خواهم آن تعریف را اجمالا عرض کنم. این‌ها زمینه است برای بیان این تعریف.

ولایت فقیه یعنی یک حکم دست دوم؛ بدل اضطراری از حکم دیگری که شارع آن را ابتدا برای تنظیم امور جامعه و حفظ نظام جامعه و تأمین مصالح اجتماعی تعیین فرموده بود. تکوینا هم مصداق آن را خلق کرده بود تا دوازده نفر پشت سر هم یکی پس از دیگری بتوانند متصدی این حکومت بشوند. این‌ها را آفریده بود. حکم شرعی‌اش را هم تعیین کرده بود اما می‌دانست که عمل نمی‌شود. باز هم خدای متعال از فضل و رحمت خودش آمد یک حکم بدلی هم قرار داد. فرمود حالا که معصوم زندانی می‌شود تبعید می‌شود یا در حالت تقیه است، مردم نمی‌توانند از او استفاده کنند. می‌دانید بهترین زمان‌هایی که مردم از ائمه استفاده کردند زمان امام باقر و امام صادق سلام‌الله‌علیهما بود، اما می‌دانید چه‌طور بود؟ بسیاری از اوقات شیعه‌ها وقتی می‌خواستند سئوالی از امام بپرسند باید به عنوان یک دست‌فروش بروند در کوچه داد بزنند. به بهانه؛ تخم‌مرغ فروختن، سبزی فروختن، خیار فروختن بروند در خانه امام صادق (ع) و از ایشان مسأله بپرسند. تازه عصر این دو امام بهترین زمان‌ها بود. حتی در چنین زمانی که؛ امام زنده است، ظاهراً زندان هم نیست، کرسی درس هم دارد و هزاران نفر از شهرهای اطراف می‌آیند از محضرش استفاده می‌کنند، آن کسی که در شهرهای دور زندگی می‌کند، فرض کنید در خراسان آن روز، فاصله را نسبت به مدینه حساب کنید که باید با شتر این مسافت را طی کنند شاید یک سال طول می‌کشید که از خراسان به مدینه بروند. برای این فرد اگر مشکلی پیش می‌آمد باید چه کار کند؟ مسائل اجتماعی، سیاسی را که ایجاب می‌کرد به حکومت مراجعه کند نزد چه کسی برود؟ در میان مردم اگر اختلافی پیدا شد چه کنند؟ این‌جا فرمودند ولایت فقیه معتبر است؛ یعنی کسی که جای امام باشد به عنوان یک بدل اضطراری. چنین فردی همه مصالح امام را نمی‌تواند تأمین کند چون امام معصوم است و اشتباه نمی‌کند، از چیزی غفلت نمی‌کند؛ او نباید بگوید فیه تردد؛ الا شبهه کذا، الا قوی کذا؛ او حکم واقعی خدا را می‌داند. تحت تاثیر عوامل دیگری هم واقع نمی‌شود، اما همه مردم که به او دسترسی ندارند و نمی‌توانند نیازشان را به وسیله او تأمین کنند. پس اسلام دست از حکومتش بکشد؟! یعنی این شأن از زندگی اجتماعی مردم را که شاید بدون شبهه بشود گفت قوی‌ترین بعد زندگی انسان است، رها بشود؟ چون اگر زندگی اجتماعی نباشد معلوم نیست انسان به چه معنای دیگری وجود دارد. یک موجود فردی که در جنگل یا غاری زندگی می‌کند دیگر تحصیل علم یا تعلیم و تعلم، نماز جماعت؛ جهاد یا... هیچ‌کدام از این‌ها موضوع پیدا نمی‌کند. همه این‌ها به برکت زندگی اجتماعی است و زندگی اجتماعی نیاز به حکومت دارد. آیا امکان دارد شارع بگوید حالا که شما امام معصوم را نپذیرفتید پس رهاپتان می‌کنم تا هر کاری که خودتان می‌خواهید، انجام دهید؟ امام فرمود این جور نیست. حتی در زمان حضور امام معصوم اگر دسترسی به امام معصوم نداشتید به فقیه مراجعه کنید. فقیه، بدل اضطراری ماست؛ «والرد علیه کالرد علینا»؛ بعد از آن هم یک جمله‌ای دارد که خیلی تکان‌دهنده است: «و هو علی حد

الشرك بالله»؛ بین چه قدر برای امام معصوم مسأله وجود حکومت اهمیت دارد که این قدر پایه ولایت فقیه را محکم می‌کند و نمی‌گوید

انکارش، می‌گوید ردش - که ظاهراً رد عملی منظور است «والرد علیه کالرد علینا و هو علی حد الشرك بالله». «ولایت فقیه یعنی این.

اما آیا غیر از فقهت شرط دیگری هم دارد یا نه؟ این مسأله‌ای است که بعدا باید به ادله آن مراجعه کنیم. ببینیم آن ادله‌ای که چنین ولایتی را اثبات می‌کند آیا شرط دیگری هم دارد یا نه، این بستگی به آن ادله دارد.

ادله تبعیدی این موضوع را بزرگانی مثل امام رضوان‌الله‌علیه و سایر بزرگان زیاد بحث کرده‌اند. همین‌طور که عزیز ما هم اشاره فرمودند بنده در یکی دو جلسه - اگر حیاتی باشد و موفق بشوم - بیشتر آن را که جنبه عرفی دارد و به اصطلاح دلیل عقلی مسأله است و بیشتر در بحث‌های با جوانان کاربرد دارد آن را عرض خواهم کرد و خواهیم گفت که غیر از فقهت آیا چیز دیگری هم در آن اعتبار دارد یا ندارد.

و صلی‌الله علی محمد و آله الطاهرين.

ولایت مطلقه فقیه

یک سؤال

جناب استاد! بسیار جالب، بحث معنا و چیستی و بعضی از سؤال‌ها و پرسش‌هایی را که عزیزان داشتند، پاسخ فرمودید. بعضی از عزیزان فکر می‌کنند که ولایت مطلقه فقیه از متفردات حضرت امام رحمه‌الله‌علیه است و ایشان به وجود آوردند حال آن‌که این طور نیست. به سلیقه؛ خودتان در این فرصت اگر ممکن است صحبت بفرمایید هم‌چنین در خصوص تاریخ یا جنبه؛ معنا و چیستی ولایت مطلقه بفرمایید و این‌که آیا می‌شود آن را فقط به حضرت امام نسبت داد یا کسان دیگری هم به این امر واقف و قائل هستند؟

پاسخ استاد

مسأله ولایت مطلقه، یکی از شبهات شایعی است که در این چند دهه مطرح شده است. شاید کسانی از روی اشتباه تردید کرده باشند یا انکار، اما قطعاً کسانی از روی غرض و در واقع برای سست کردن پایه ولایت فقیه این شبهات را مطرح می‌کنند، ولی ما به انگیزه‌های افراد کاری نداریم. برای ولایت مطلقه دست کم سه جور معنا تصور می‌شود تنها تصور هم نیست کسانی هم گفتند، اما معنای صحیح این کلمه و علت این که بزرگانی امثال حضرت امام آن را مطرح کردند یک اختلافی است که بین بعضی از فقهای بزرگ در مقام بحث پدید آمده است. این نکته را هم این جا عرض کنم که دأب بزرگان ما این بوده که در مقام بحث فقهی، کاملاً طرفین بحث را تا آن جا که می‌شده تقویت کنند در مقام بحث، به شبهه خیلی میدان می‌دادند و هم‌چنین به نظر مخالف، هرچند که خودشان خیلی در عمل معتقد به این حرف نبودند. من این چند سالی که خدا توفیق داد درس‌های بزرگانی امثال مرحوم آیت‌الله‌العظمی بروجردی و حضرت امام و بعضی دیگر از بزرگان را درک کردم با مصادیقی مواجه بودم که در مقام بحث یک چیزهایی را می‌فرمودند، تقویت می‌کردند، ولی فتوایشان این نبود. اخیراً هم در خدمت یکی از اعظام بودم. مطلبی را گفتند. من سوال کردم که آقا فتوایتان هم همین است؟ ایشان فرمودند نه. دأب بزرگان این است که مسأله‌ای را بحث می‌کنند برای این که خوب حل‌الجی بشود.

از طرف دیگر گاهی در یک زمان یک نظری دارند و در یک زمان دیگری آن را تغییر می‌دهند. بیشتر که تحقیق می‌کنند نظرشان تغییر می‌کند. همه این‌ها در این جا در باب ولایت فقیه مصداق دارد. منتها حالا من خیلی دوست ندارم وارد بحث اشخاص بشوم و لزومی هم ندارد. اجمالاً یک بحثی است که در ظاهر از کلمات شیخ انصاری رضوان‌الله‌تعالی‌علیه در مکاسب استفاده می‌شود. ایشان برای مسأله ولایت فقیه بالاترین دلیل را این می‌داند که ما علم داریم که بعضی از احکام شرعی را شارع راضی نیست که بر زمین بماند. قطع داریم که شارع می‌خواهد این‌ها اجرا بشود. اجرای این‌ها هم یا باید به وسیله فقیه باشد یا غیر فقیه. اگر غیر فقیه باشد ما ایمن نیستیم که اشتباه کند. عادتاً احتمال خطایش زیاد است، پس باید متصدی آن فقیه باشد؛ البته علاوه بر تفقه باید تقوا هم داشته باشد تا اطمینان بیابیم همان‌طور که می‌فهمد همان‌طور هم عمل می‌کند. به هر حال، نتیجه گرفته است که این ولایتی که ما برای فقیه اثبات می‌کنیم در همان چیزهایی است که یقین داریم که شارع به ترک آن راضی نیست. حالا این را بنده اضافه می‌کنم چیزی که در اصطلاح ما مرسوم است می‌گوییم امور حسیه. امور حسیه چیزهایی است که می‌دانیم شارع راضی نیست ترک بشود یعنی راضی نیست که مثلاً ایتم بی سرپرست بمانند. یک کسی را حتماً شارع می‌خواهد که به امور این‌ها رسیدگی کند یا اموال مسلمینی که سرپرست ندارد اگر رها شود. کسی است وارثی ندارد اموال فراوانی هم دارد که اگر کسی متصدی این اموال نشود این اموال کم‌کم تلف می‌شود از بین می‌رود. قطع داریم شارع راضی نیست این‌گونه بشود. می‌گوییم این جا فقیه باید متصدی این امور بشود و این اموال را مدیریت بکند و امثال این مسایل. لازمه اش این است که فقط ولایت برای فقیه در آن اموری باشد که قطع داریم که شارع مقدس به ترکش راضی نیست، اما در مواردی که شک داشته باشیم مثلاً فرض کنید در امور حکومتی که در جوامع فعلی محل بحث ماست مثلاً می‌گویند یک جایی را برای فضای سبز بگذارند. شهرداری‌ها تأکید می‌کنند میدانی باشد خیابان‌ها توسعه پیدا کند، گاهی برای ضرورت است گاهی هم برای زیبایی شهر، برای این که شهر اسلامی مرکز اسلامی دنیا، قم فرض کنید، زیبا باشد و دیگرانی که می‌آیند این‌جا از دیدنش بدشان نیاید خوب است که میدان‌های زیبا داشته باشد. لازمه این کار این است که گاهی در اموال مردم تصرف شود یا جلوگیری شود از این‌که در آن‌جا بنایی بسازند، ولی اگر گفت نمی‌خواهم بفروشم، چه کار کنیم؟ اتفاقاً اطراف حرم را که می‌خواستند بسازند این مسأله پدید آمد و اشخاصی مایل نبودند بفروشند اما به هر حال حکومت‌ها در این مسایل دخالت می‌کنند و می‌گویند این‌جا چیزهایی هست که برای شهر لازم است هرچند طرف هم راضی نباشد. حالا سوال این است که آیا در یک چنین جایی فقیه می‌تواند بگوید چند تا خانه را خراب کنید تا برای زیبایی شهر فضای سبز ساخته شود؟ این اندازه هم ولایت دارد فقیه یا خیر؟ در جایی که ضرورتی هست مثلاً اگر کوچه‌های باریکی که ممکن است برای رفت و آمد ماشین یا بردن مریض به بیمارستان باید جاده وسیع‌تر باشد آن‌جا را بگویند خراب کنید، یک مسأله است؛ اما اگر فقط برای زیبایی شهر باشد، آیا فقیه می‌تواند

این کاری را که سایر حکومت‌ها می‌کنند انجام بدهد؟ آیا ولایت دارد یا ندارد؟ ولایت مطلقه می‌گوید بله. هرکاری شأن حاکم است و حاکم این کار را برای شهر لازم می‌داند، فقیه هم حق دارد در آن جا دخالت کند حتی اگر برخلاف رضایت صاحبش هم باشد می‌تواند این کار را انجام بدهد. اگر شهرهای اسلامی زیبا نباشند ما در مقابل کشورهای کفر سرشکسته هستیم این باعث وهن اسلام می‌شود. می‌گویند مسلمانان این قدر کنیفند، این قدر آلوده‌اند، شهر خودشان را هم بلد نیستند اداره کنند. چون شأن حاکم این است که این کار را بکند، فقیه ولایت دارد که در این جا هم دستور بدهد خانه‌ها را خراب کنبد و فضای سبز ایجاد کنبد. این معنای ولایت مطلقه است. در مقابل آن، ولایت مقید یعنی فقط در جایی که ما یقین داریم شارع به ضرورت لازم می‌داند این کار را و به ترکش راضی نیست. این یک اختلافی است ظاهر فرمایش شیخ انصاری در مکاسب این حرف است با این که ادعا کردند ایشان بعداً از این نظرشان برگشتند. ظاهر آن چه از مکاسب استفاده می‌شود این است که ولایت فقیه در همان حدی است که ما یقین داریم که شارع راضی است و در امور مشکوک جاری نیست، اما آن کسی که قائل به ولایت مطلقه است می‌گوید: در آنچه عقلاً شأن حکومت است و حاکم حق دخالت دارد، فقیه حق دارد در آن جا حکم کند. این معنای ولایت مطلقه در مقابل ولایت مقیده است. یعنی مقید به موارد اضطرار و ضرورت. ولایت مطلقه این قید را ندارد؛ هر جا شأن حاکم است فقیه حق تصرف دارد.

بعضی آمده‌اند از این مسأله دو تفسیر غلط ارائه داده‌اند. از اول کسانی که نه علاقه‌ای به مسائل اسلامی داشتند و نه به حکومت اسلامی، گفتند این مسأله ولایت فقیه دیکتاتوری است ولایت فقیه یعنی هر چه فقیه می‌گوید بی‌چون چرا باید قبول کرد و این معنایش دیکتاتوری است. این جا بود که اگر یادتان باشد امام فرمود اگر ولایت فقیه نباشد دیکتاتوری می‌شود. ولی فقیه همیشه احکام اسلام را رعایت می‌کند مصالح مسلمین را رعایت می‌کند نه منافع شخصی خودش را. دیکتاتور کسی است که به دلخواه خودش دستور بدهد. فقیه اگر به دلخواه خودش دستور بدهد و خلاف حکم شرعی باشد با همان دستورش از ولایت ساقط می‌شود. معنایش دیکتاتوری نیست فقیه حتماً باید احکام شرعی را طبق فقهاتی که دارد عمل کند؛ پس این معنای ولایت فقیه به معنای دیکتاتوری غلط است. یک معنای جدید و رسواتر از این هم مطرح کرده‌اند. بنده این را چند سال پیش خودم از بعضی مسئولان وقت کشور شنیدم؛ آن هم به عنوان تمجید از امام، گفتند ما در سابق یک ولایت عامه داشتیم و یک ولایت خاصه، در کتاب‌های فقهی اهل سنت هم مطرح می‌شد که حاکم اسلامی بر عامه امور مسلمین ولایت دارد. یعنی همین چیزهایی که در حوزه حکومت قرار می‌گیرد این ولایت عامه است نه مطلقه. این بحث بود که آیا فقیه در عموم موارد حکومت دخالت می‌کند یا نه تنها موارد خاصی است، اما ولایت مطلقه از ابتکارات امام است یا به تعبیر دیگری امام درست کرده است؛ البته آن‌ها تعبیر مؤدبانه به کار می‌بردند و به خاطر مقاصد خودشان می‌گفتند این چیزی است که امام آورده، این از افتخارات امام است. معنای این جمله این است که احکامی که ولی فقیه صادر می‌کند مقید به اسلامی بودن نیست؛ ولی فقیه می‌تواند حکمی برخلاف اسلام صادر کند و این را دستاویز قرار دادند برای این که خودشان هر جوری می‌خواهند با احکام اسلام بازی کنند. این از اکاذیب عالم است و خلاف نصوص فرمایشات امام است. این چیزی است که این‌ها درست کردند برای این که اسلام را از بین ببرند چون خودشان معتقد به احکام اسلام نبودند همان‌طور که الان هم کسانی همین‌گونه‌اند اما جرأت ابراز آن را ندارند. من این را خودم از زبان یکی از مسئولان عالی‌رتبه کشور در مجلسی که به یادبود مرحوم حاج‌احمد آقا در دانشگاه تهران برقرار شده بود شنیدم و همان‌جا بعدش نوبت سخنرانی من بود رفتم این حرف را رد کردم. به هر حال این هم معنایی بود که این‌ها ارائه می‌کردند که ولایت مطلقه یعنی مطلق از موافقت با اسلام، شرط این ولایت هم این نیست که حکمش حکم اسلامی باشد، ضد اسلام هم که باشد این ولایتش معتبر است! یعنی اسلام آمده تجویز کرده حکم ضد اسلام را. این از اکاذیب عالم است و از القائنات شیطان برای نابود کردن اسلام و ولایت فقیه است. این‌ها همه‌اش غلط است. ولایت مطلقه در مقابل آن ولایت مقیده است. اولاً در مسائل سیاسی اجتماعی جاری است نه مسائل تکوینی و ربطی به تکوینیات ندارد یعنی همان ولایت شرعی اعتباری قانونی است که برای فقیه ثابت است، و مقید به موارد اضطرار نیست، و در سایر مواردی هم که شأن حاکم دخالت در آن است می‌تواند دخالت بکند هرچند ضرورتی نباشد. این معنای مطلق بودن است و آن دو معنای دیگر غلط است و از القائنات شیاطین است، لعنهم الله.

والسلام علیکم ورحمت الله

2؛ . نهج البلاغه، ص ۵۰۶.

3؛ . آل عمران، ۱۰۲.

4؛ . همان، ۲۸.

5؛ . الکافی، ج ۱، ص ۲۹۳.

6؛ . رعد، ۱۱.

7؛ . بقره، ۲۵۷.

8؛ . محمد، ۱۱.

9؛ . کهف، ۴۴.

10؛ . عنکبوت، ۲۲.

11؛ . مائده، ۲۰.

12؛ . بقره، ۲۵۸.

13؛ . نساء، ۵۴.

اثبات ولایت فقیه

سلسله نشست‌های تبیین علمی ولایت فقیه - قم - مدرسه علمیه فیضیه - تاریخ ۸۹/۰۲/۰۶

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على سيد الانبياء و المرسلين حبيب اله العالمين ابي القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين اللهم كن لوليک الحجة ابن الحسن صلواتک عليه و على آباءه فی هذه الساعه و فی کل ساعه ولياً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دليلاً و عيناً حتى تسکنه ارضک طوعاً و تمتعه فیها طويلاً

در جلسه قبل درباره عنوان ولایت فقیه و مفهوم ولایت توضیح دادیم و گفتیم که انحصار آن در فقیه به چه معناست. حاصل آن که مساله ولایت فقیه حاکمیت فقیه به نیابت از امام معصوم بر جامعه اسلامی است؛ بنابراین مفاهیم دیگری مثل محبت، نصرت، مودت، سرپرستی، ولایت تکوینی و امثال این‌ها که درباره ولایت مطرح است، اصلاً محل بحث نیست و ولایت در این جا به معنای حاکمیت است. در این جلسه به توفیق خدای متعال مقداری درباره اثبات اصل ولایت فقیه سخن خواهیم گفت. در ابتدا باید عرض کنم که در این گونه مباحث، بحث کردن و اثبات کردن به چند صورت انجام می‌گیرد؛ یکی بحث طلبگی خودمان است در حوزه علوم دینی و بر اساس شیوه فقاہت؛ یعنی به عنوان یک مساله فقهی، فرعی فقهی مطرح می‌شود و بر اساس متدی که در فقه از بزرگان آموخته‌ایم و به فرمایش حضرت امام به فقه جواهری شهرت دارد به آن صورت بحث می‌کنیم. مصداق آن هم بحثی است که خود حضرت امام رضوان‌الله‌علیه قبل از انقلاب در نجف اشرف مطرح فرمودند و همان وقت نوارهای بحث‌شان پیاده و بعد هم به صورت کتاب منتشر شد. خدا ان شاء الله بر علو درجات ایشان بیفزاید و به ما توفیق

بدهد که حق ایشان را در حد توانمان ادا کنیم. بزرگان دیگری هم در این زمینه‌ها بحث کرده‌اند و از سال‌ها و بلکه قرن‌ها قبل، رساله‌هایی نوشته‌اند و در ضمن مباحث فقهی، بحثی را به این مساله اختصاص داده‌اند. بعد از انقلاب نیز کتاب‌ها و رساله‌هایی با همین سبک فقهی در باب ولایت فقیه نوشته شده است یعنی مخاطب این بحث، طلاب و فضلا و متخصصان علوم دینی هستند. این یک شیوه بحث است. یک سبک دیگر هم این است که انسان مخاطبش را وسیع‌تر در نظر بگیرد و اصالتاً توجهش معطوف به غیر از حوزه‌های علمیه یعنی متخصصان فقهت باشد و مثلاً به عنوان بحثی از مباحث فلسفه سیاست آن را مطرح کند. به طور طبیعی سبک بحث در این جا با سبک بحثی که در حوزه و با دوستان طلبه مطرح می‌کنیم، تفاوت بسیار دارد. شیوه بحث در این جا متد عقلی و به همان معنایی است که در علوم انسانی از این متد اراده می‌شود، یعنی فقط به نصوص شرعی و ادله‌ای که در کتاب و سنت آمده، مقید نخواهد بود بلکه استناد به این ادله ۱- که در جای خودش بسیار معتبر و ارزشمند است - برای مخاطبانی که یا اصلاً به اسلام معتقد نیستند یا اگر معتقد هستند معرفت کاملی به منابع اسلامی و شیعی ندارند، مناسب نیست. دانشگاه‌ها معمولاً این سبک را می‌طلبند؛ حالا چه دانشگاه‌های کشور خودمان چه دانشگاه‌های خارج.

ضرورت حکومت

به عنوان یک مساله از مسایل علوم انسانی در رشته علوم سیاسی، یک مساله؛ این است که حکومت باید بر اساس اذن خدا و به دست کسانی که دارای شرایط خاصی هستند - که به عنوان نمادی از واجدین شرایط می‌گوییم فقیه - تشکیل شود. سبک اثبات آن هم سبک اثبات مسایل دیگری است که در علوم انسانی اثبات می‌شود. طبعاً نظریه‌های متفاوت و مکاتب مختلفی در این علوم وجود دارد که هر کدام سبک خاصی را می‌طلبند. اگر آقایان اطلاع داشته باشند ما چند سال پیش در نماز جمعه تهران سلسله بحث‌هایی درباره نظریه سیاسی اسلام مطرح کردیم و چون این نظریه بر مباحث حقوقی مبتنی بود بحث مفصلی هم درباره نظریه حقوقی اسلام مطرح کردیم که در چهار جلد چاپ و به عربی هم ترجمه شده است. در این بحث‌ها ما مخاطب خودمان را تنها طلاب و حتی کسانی که معتقد به مبانی تشیع هستند و عصمت انبیا و ائمه را پذیرفته‌اند، قرار ندادیم. به عنوان مثال اگر کسی بخواهد از نظر عقلی درباره این موضوع بحث کند و مثلاً پرسد که اصلاً حکومت چه ضرورتی دارد، چگونه پاسخ بدهیم؟ اگر بخواهیم به شیوه بحث فقهی مطرح کنیم، می‌گوییم امیرالمؤمنین سلام‌الله‌علیه در نهج البلاغه فرموده است «لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ»؛ اجتماع، بدون امیر و جامعه، بدون حاکم نمی‌شود حتی اگر حاکم فاجری باشد بهتر از نبودنش است. همین جا اشاره کنم که بسیاری از فقها مثل حضرت امام رضوان‌الله‌علیه می‌فرمودند که اطاعت از قوانینی که دولت جائر غیرمشروع وضع می‌کند ولی مورد نیاز مردم است، واجب است. در زمان دولت سابق هم می‌گفتند بعضی چیزهایی که نظام جامعه بر آن‌ها متوقف است هر چند قانون آن را مجلسی وضع کرده است که صلاحیت آن را ندارد و مجری آن کسی است که فاسق است یا اصلاً دین را قبول ندارد، اما چون قانونی است که مورد نیاز جامعه است و اگر نباشد شیرازه جامعه از هم می‌پاشد و هرج و مرج می‌شود، این قوانین را باید اطاعت کرد. مثلاً در رانندگی اگر بنا باشد هیچ ضابطه‌ای نباشد و هر کسی هر جوری که می‌خواهد در جاده‌ها ویراژ بدهد و با هر سرعتی که می‌خواهد برود، چه می‌شود؟ هر روز باید صدها نفر کشته بشوند. درست است که این قوانین در قرآن و حدیث نیامده است، واضح آن هم صلاحیت وضع این قانون را نداشته است، اما می‌دانیم اگر این قانون اجرا نشود مفاسدی به دنبال خواهد داشت و جامعه دچار هرج و مرج می‌شود. بسیاری از فقها از جمله خود حضرت امام می‌فرمودند اطاعت از این قوانین واجب است.

منظورم از این اشاره این بود که وجود قوانین و وجود مجری قانون برای جامعه ضرورت دارد، حتی اگر شخص فاجری باشد. در بحث فقهی باید به این گونه روایات استناد کنیم، اما در بحث فلسفه سیاست وقتی ما بخواهیم بگوییم حکومت ضرورت دارد، به حدیث امیرالمؤمنین (ع) استناد نمی‌شود. چون مخاطب ممکن است اصلاً حضرت علی (ع) را نشناسد یا قبول نداشته باشد. آن جا فقط باید به دلیل عقلی استناد کرد. بعد از این که اصول موضوعه؛ بحث با دلیل عقلی ثابت شد آن وقت می‌توان از مسایلی که مربوط به شرع است در درجه دوم و سوم، استنباط کرد و استدلال آورد. طبعاً اگر بخواهیم این طور بحث کنیم، مدت‌ها طول خواهد کشید مثل آن چه در نماز جمعه تهران مطرح کردیم، در حالی که ما یک یا دو جلسه دیگر پیش‌تر فرصت نداریم و طبعاً با آن سبک نمی‌شود بحث کرد، کما این که بحث فقهی و بحث طلبگی آن هم باز در دو یا سه جلسه حل نمی‌شود. پس منظور از طرح چنین بحثی در چند جلسه یک بحث عصاره‌ای است نه برای متخصصان حوزوی و نه برای متخصصان دانشگاهی؛ بلکه برای افرادی که هر چند تخصص ندارند اما دوست دارند این مسایل را از روی دلیل بشناسند و بتوانند در برابر معاندین یا

شکاکین پاسخ قابل قبولی ارائه ندهند. آقای قرائتی گاهی می‌فرماید بحث‌های ساندویچی، حالا اگر در این مورد هم صحیح باشد این بحث‌ها مثل ساندویچ آماده‌ای است که خیلی از مقدمات را نباید برای آن در نظر بگیریم والا بحث طولانی می‌شود، اما اگر بخواهیم در دو یا سه جلسه، یک بحث فشرده و ساده بیاوریم که هم قانع‌کننده باشد و هم پایه‌اش متقن باشد، باید از بسیاری از مقدمات صرف‌نظر کرد. این‌گونه مباحث چیزی است که امروز مورد نیاز عموم جامعه ماست و در برابر این شبهاتی که شکاکین در روزنامه‌ها و سایت‌ها و مجلات و جاهای دیگر مطرح می‌کنند، ما بیش‌تر به چنین بحثی برای عموم مردم احتیاج داریم.

تبیین یک پرسش

در جلسه گذشته موضوع بحث را توضیح دادم و به اصطلاح مبادی تصویری بحث را عرض کردم که اصلاً ولایت یعنی چه، فقیه یعنی چه و اصلاً منظور از اثبات ولایت فقیه چیست. گفتیم که ولایت فقیه یک ولایت نیابتی از طرف امام معصوم برای فقیهی است که واجد شرایط حکومت باشد. امشب در یک بحث؛ فشرده و ساده، دلیلی بر این مسأله خواهیم آورد. سؤال اول این است که وقتی همه ما قبول کردیم که جامعه محتاج به حاکم است، باید بدانیم چه کسی حق حکومت کردن دارد. شایسته است در این جا تعریف مختصری هم از حاکم داشته باشیم. چون حاکم هم اصطلاحات مختلفی دارد. این حکومت که می‌گوییم منظورمان چیست؟ منظور از حکومت، هیئت حاکمه یا نهاد حکومت، یک نهاد است و نهاد یک عنوان انتزاعی است که ممکن است مصداق آن یک فرد یا یک گروه باشد و یا ممکن است یک دستگاه هرمی باشد. یعنی دارای سلسله مراتب باشد که مجموع آن را هیئت حاکمه بگوییم. به‌هر حال، کار این نهاد، وضع قوانین مورد نیاز جامعه است؛ یعنی قوانینی که مفروض است که باید اجرا بشود.

در حکومت‌های عرفی مفروض‌شان یک سلسله قوانین خاصی است که اعتبار آن را از راه‌های خاص خودش می‌دانند، ولی ما می‌گوییم قوانین یعنی قوانین اسلام؛ البته برای اصلاح جامعه و برطرف شدن نیازهای آن وجود این قوانین به تنهایی کافی نیست چون همیشه قانون‌شکنی وجود دارد. دیده‌ایم و تا بوده چنین بوده و فعلاً هم در دنیا چنین است. آینده هم چه خواهد شد، قابل پیش‌بینی نیست اما بعید است روزی بیاید که جامعه به مرحله‌ای از رشد برسد که هیچ‌کس قانون‌شکنی نکند. این انسانی که ملائکه قبل از خلقتش گفتند «**أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ**»²؛ بعید است که روزی از این حالت فسادطلبی‌اش دست بردارد. همیشه کسانی هستند که قانون را رعایت نمی‌کنند. دلیل وجود حکومت هم همین است که باید نهاد پر قدرتی باشد که جلوی تخلف متخلفان را بگیرد و اگر تخلفی واقع شد، طبق قانون مجازات کند. این جا منظور از حکومت همان است که عرفاً قوه مجریه و قوه قضائیه گفته می‌شود. قوه مقننه هم مفروض این است که قانون اسلام است و اگر قوانین دیگری هم وضع شود الان محل بحث ما در بحث ولایت فقیه نیست و آن را جداگانه باید بحث کنیم؛ البته در بحث‌های مفصل گذشته که در نماز جمعه تهران داشتیم، گفتیم حکومت دو بعد اساسی دارد یکی وضع قوانین و دیگری اجرای قوانین، ولی الان تکیه بحث‌مان روی قوه مجریه است یعنی چه کسی باید ضامن اجرای قوانین اسلام در جامعه اسلامی باشد؟

حکومت حق چیست؟

این‌که جامعه احتیاج به قانون دارد. قانون باید قانون خدایی باشد و قانون خدایی قانون اسلام است و آن‌چه کتاب و سنت برای ما بیان کرده‌اند یا اجازه تشریح آن را به کسی داده‌اند، از مسلمات و از اصول موضوعه بحث ماست. گفتیم که از شئون ولی فقیه جعل چنین احکام سلطانیه یا احکام ولایتیه است که به پشتوانه ادله اولیه شرعی، حکم قانون اسلامی را پیدا می‌کند. پس محل بحث در این است که چه کسی باید حکومت بکند؟ این مسأله چند تا زیرمجموعه دارد. اول این‌که چه کسی حق حکومت کردن دارد؟ یعنی ما که جامعه اسلامی داریم و می‌دانیم احکام اسلام باید در آن اجرا بشود و می‌دانیم کسی باید این‌ها را اجرا کند یعنی اگر کسی تخلف کرد او را مجازات کند. حد بزند و تعزیر کند. این شخص کیست و چه کسی حق دارد که مجری احکام اسلام باشد؟ به‌ویژه در احکام جزایی اسلام، یعنی در مجازات متخلفان چه کسی مسئول است؟ چه کسی باید دست دزد را ببرد؟ چه کسی باید کسانی را که اعمال مستوجب حد مرتکب شده‌اند، تازیانه بزند؟ این‌که چه قوانینی است و دلیل اعتبارش چیست، بحثی است جداگانه و ما وجودش را مفروض دانسته‌ایم. آن‌هایی که در متن کتاب و سنت است که خیلی روشن است. احکام حکومتی

را هم به عنوان اصل موضوع می‌پذیریم که چنین احکامی داریم. دلیلش را هم باید جداگانه بررسی کنیم، اما این که چه کسی حق دارد حاکم باشد و قوانین معتبر را اجرا کند، و این «چه کسی حق دارد»؛ یعنی چه؟ این سوال در بطن خودش باز مفروضی دارد. یک مفروض آن این است که همه مردم حاکم نیستند و در جامعه یک نهاد خاصی باید مجری قانون باشد. اگر بنا بود هر کسی هم عامل به قانون باشد و هم ضامن اجرای قانون، هرج و مرج می‌شد. هر کسی می‌گفت من باید قانون را اجرا کنم. پس یک فرض آن این است که اجرای قوانین اجتماعی؛ و به خصوص قوانین جزایی و حقوقی، کار همه نیست و اشخاص معینی باید باشند و غیر از این‌ها دیگران حق چنین کاری را ندارند. وقتی می‌گوییم چه کسی حق دارد یعنی اشخاصی هستند که باید این کار را انجام بدهند و وقتی این کار را کردند کسی نمی‌تواند به آن‌ها اعتراض کند، اما اگر یک نفر دست کسی را ببرد و بگوید چون ایشان دزدی کرده دستش را بریدم یا چون چنین تخلفی کرده به نیت تعزیر، کتک زد، این فرد چنین حقی را ندارد. وقتی فرض کردیم که همه حق ندارند، یک شخص یا اشخاصی که ما اسمش را نهاد می‌گذاریم، این وظیفه را بر عهده می‌گیرد.

این نهاد حکومتی کیست؟ چه کسی حق دارد که متصدی این کار بشود؟ اگر بخواهیم بحث تفصیلی عمیق داشته باشیم و ریشه‌ای بحث کنیم این جا این سوال مطرح می‌شود که اصلاً حق یعنی چه و چگونه کسی حق پیدا می‌کند؟ حقوق چند گونه است؟ حق حاکمیت از چه نوع حقی است و از کجا پیدا می‌شود؟ ملاک اعتبار آن چیست؟ اصلاً حقوق انسان ۱ که امروز در دنیا معروف است - اعلامیه حقوق بشر؛ این‌ها از کجا پیدا شده است؟ ریشه پیدایش حق چیست؟ این بحث‌ها مربوط به فلسفه حقوق است و بسیار مفصل است. شاید بنده ده یا بیست جلسه در این باره بحث کرده باشم و نوشته‌هایم هست اگر کسانی دوست داشته باشند می‌توانند مراجعه کنند. ما مفروض می‌گیریم که در جامعه اسلامی و بر اساس تفکر اسلامی هر حقی نهایتاً باید از طرف خدا باشد. هیچ کس خود به خود حق حکومت بر هیچ کس دیگر را ندارد. عالم باشد حقی بر جاهل ندارد. جاهل هم حقی بر عالم ندارد؛ البته سخن ما درباره حکومت است والا حقوق دیگر بحث‌های خودش را دارد. این که من بگویم چون عالم هستم باید بر همه مردم حکومت کنم. یا کسی بگوید چون من دکترای فلسفه دارم باید حکومت کنم یا چون من مهندس هستم باید حاکم باشم، این‌ها اعتباری ندارد. یا نژاد خاصی بگوید چون من؛ سفید هستم باید بر سیاه حکومت کنم، اعتباری ندارد. یا این که مرد باید بر زن حکومت کند فی حدنفسه خودش حقی ندارد. آن جایی که خدا برای مرد حقی بر همسرش قرار داده، آن مساله دیگری است متقابلاً هم حقوقی برای زن بر عهده مرد هست. به هر حال این که کسی خود به خود بگوید من حق دارم و این حق به من رسیده است این مقبول نیست و برهانی ندارد.

این جا باید به دلیل عقلی تمسک کنیم و در جای خودش اثبات کردیم که این حق باید از طرف خدا باشد. چون همه هستی از اوست. تمام شئون هستی از اوست. حق داشتن یک امتیاز حقیقی یا اعتباری است. اصل وجود ما از خود ما نیست مال خداست، پس چه چیزی از آن می‌تواند مال خودمان باشد؟! برای ما به عنوان یک مسلمان این قضیه مفروق عنه است؛ البته به عنوان یک مساله در فلسفه حقوق قابل طرح است. ولی ما در این بحث فشرده؛ این را به عنوان اصل موضوع قبول می‌کنیم که حق از طرف خداست و کسی بدون اذن خدا حق حاکمیت بر مخلوق خدا را ندارد. اگر کسی بر انسان دیگری حق حاکمیت پیدا کرد باید مستند به جعل و؛ اذن الهی باشد. خدا باید به او چنین حقی داده باشد. در این زمینه بحث‌های بسیار عالی و عمیقی در نهج البلاغه وجود دارد که در بحث‌های نظریه حقوقی اسلام به آن‌ها اشاره کرده‌ایم.

یک اصل دیگر موضوع این بود که حکومت برای جامعه ضرورت دارد. یعنی یک نهادی که آن نهاد، قائم به یک شخص یا چند شخص است (در شرایط مختلف برحسب کوچک بودن جامعه یا بزرگ بودن آن یا؛ شرایط مختلف زمان و مکان تفاوت می‌کند). به هر حال کسی به عنوان مصداق حاکم باید در جامعه وجود داشته باشد تا مجری قانون باشد و متخلفان را مجازات کند، این یک اصل بود. اصل دوم این که حق حاکمیت جز از طرف خدا مقبول نیست. حالا کسانی با خودشان توافق کردند آن یک امر جدلی می‌شود و یک قرارداد بین‌الطرفینی است و در این که آیا می‌تواند اعتبار شرعی داشته باشد یا نه، محل بحث ما نیست. آن چه مورد نیاز ماست این است که حقی که قابل قبول است و دلیل عقلی و دلیل شرعی هم بر آن داریم، حقی است که از طرف خدا باشد. کسی که برایش از طرف خدا حاکمیت قرار داده نشده باشد حق حاکمیت ندارد. این مساله که حاکمیت از فقیه است، بدین معنا است. این یک مساله است.

آیا فقیه، تکلیف هم دارد؟

وقتی گفتیم فقیه حق حاکمیت دارد یعنی از نظر اسلامی غیر از فقیه، کسی حق حکومت نخواهد داشت. فرع دیگری که این مساله دارد این است که آیا کسی تکلیفی هم در این زمینه دارد یا نه؟ این جا فقط این را اثبات می‌کرد که فقیه حق حاکمیت دارد، اما می‌دانید که ضرورتاً همیشه حق با

تکلیف جمع نمی‌شود. گاهی علاوه بر این که حق دارد تکلیف هم دارد که انجام بدهد. آیا فقیه تکلیف هم دارد که حاکمیت کند یا نه؟ اگر دارد، مطلقاً تکلیف دارد یا آن تکلیفش مشروط است؟ سوال دیگری که مطرح است این که مردم چه نقشی دارند؟ مردم چه حقوق و چه تکالیفی دارند؟ مدعای نظریه ولایت فقیه این است که وقتی دسترسی به امام معصوم نبود فقیه واجد شرایط به نیابت از امام معصوم حق حاکمیت دارد و کسی غیر از فقیه، چنین حقی ندارد، اما آیا او تکلیف هم دارد و واجب است که عهده‌دار این مسئولیت بشود یا نه؟

هم با دلیل عقلی و هم با دلیل نقلی، وجوب مشروطش را می‌توان اثبات کرد. یعنی بعد از این که ما فرض کردیم که جامعه احتیاج به حاکم ذی صلاح دارد؛ حاکمی که صلاحیت حکومت و حق حاکمیت داشته باشد، و گفتیم که این یک ضرورت برای جامعه است و اگر ثابت شد که این حق برای فقیه است، وقتی فقیه ببیند که جز با پذیرفتن او، نیاز جامعه برطرف نمی‌شود یعنی اگر شرایطی پدید بیاید که مردم حاضر باشند حاکمیت او را بپذیرند و اگر او نپذیرد، غیر فقیه و غیر واجد شرایط حاکم خواهد شد، در این جا تعیین پیدا می‌کند و یک واجب کفایی است. چون اصل اقامه حکومت ضرورت جامعه بود و اقامه چنین حکومتی یک واجب کفایی می‌شود و باید این ضرورت را برطرف کرد. همه مکلفین به عنوان واجب کفایی باید در این جا سهیم باشند. آن‌هایی که صلاحیت آن را ندارند که حاکم بشوند طبعاً تکلیف متوجه آنان نیست که بیایند حاکم بشوند چون اگر اقدام هم بکنند مشروع نیست. صلاحیت آن را ندارند. فقیه واجد شرایط است که صلاحیت انجام این کار را دارد. اگر منحصر به فرد باشد واجب متعین، اگر منحصر به فرد نباشد و افراد دیگری مشابه او باشند که آن‌ها هم صلاحیت داشته باشند می‌شود نوعی واجب تخییری به یک اصطلاح؛ (تخییری اصطلاحی را عرض نمی‌کنم.) (واجب کفایی که متعین در فرد خاصی نیست، اما اگر کسی حاضر نشد و منحصر شد در یک فرد معینی، بر او واجب می‌شود. بر چنین فردی واجب می‌شود که برای تصدی این پست اعلام آمادگی کند، اما اگر مردم قبول نکردند چه؟

نقش مردم

بدیهی است یک نفر در جامعه هفتاد میلیون یا هفت میلیون، یا حتی در یک شهر؛ وقتی بخواهد تمام دستورات و احکام را اجرا کند و هر متخلفی را مجازات کند، دزدها را بگیرد، و متعرضین به نوامیس مردم را مجازات کند، ناتوان است. یک نفر به تنهایی چه کار می‌تواند بکند؟ اگر یک مجموعه‌ای نباشند که او را همراهی و کمک کنند تا این وظایف حکومتی اجرا شود، حکومتی تحقق نخواهد یافت. پس آن چه برای او به صورت واجب عینی یا کفایی لازم است همین اعلام آمادگی است. اگر مردم موافقت کردند و شرایط فراهم شد، حکومت تشکیل می‌شود. اگر کسانی از او حمایت کردند که بتوانند چنین کاری بکنند این جا هم حق است و هم تکلیف واجب است. مؤید آن را هم همه شما می‌دانید: فرمایش

امیرالمومنین (ع) در خطبه شششنبه «لَوْ لَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ... لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا وَ لَسَقَيْتُ

أَخْرَهَا بِكَأْسِ أَوْلِيَّهَا» می‌فرماید حالا که من قبول کردم برای سه چیز است. این سه چیز موجب شده است که برای من تکلیف متعین بشود که قبول کنم. اگر شماها نیامده بودید من به تنهایی که نمی‌توانستم حکومت کنم. با یک فرد که نمی‌توانم جامعه را اداره کنم. اگر کسی بخواهد تمام احکام را اجرا کند. تمام مزاحمین را دفع کند و با دشمنان بجنگد، به تنهایی نه شدنی است و نه معقول است. پس در گام اول باید کسانی از او حمایت کنند؛ «حُضُورُ الْحَاضِرِ»؛ شما حاضر شدید با من بیعت کنید. از من حمایت کنید کمک بکنید این یک عذر مرا بر طرف کرد؛ «وَ قِيَامُ

الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ»؛ این یا عطف تفصیلی است برای اولی یا به یک تفسیر دیگری شرط دومی است. تا حالا حجت برایم تمام نبود که باید این مسئولیت را عهده‌دار بشوم اما حالا که «وجود الناصر»؛ هست شما هم کمک می‌کنید. من سپاه دارم. لشکر دارم و اگر کسانی بخواهند با حکومت اسلامی مبارزه کنند، من می‌توانم با کمک شماها با آن‌ها مبارزه کنم. پس شرط دوم آن «قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ

عَلَى الْعُلَمَاءِ أَلَّا يُقَارُوا عَلَى كِظَّةِ ظَالِمٍ وَ لَا سَغْبِ مَظْلُومٍ»؛ خدا بر عالمان یک وظیفه خاصی قرار داده است که خود این هم احتیاج به تفصیل دارد و باید شقوق و احتمالات آن را بیان کنیم. اجمالاً اشاره می‌فرماید که کسانی در میان جامعه وظیفه؛ سنگین‌تری دارند و باید حق

مظلوم را از ظالم بگیرند. این جا تعبیر می‌فرماید «وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ»؛ و حتما در این که این تعبیر را می‌فرماید، نکته‌ای هست. این یک وظیفه؛ است و دیگر حق نیست؛ «أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ»؛ خدا این میثاق را از علما گرفته است که باید این کار را بکنند. «أَلَّا يُقَارُوا

عَلَى كِظَّةِ ظَالِمٍ وَ لَا سَغْبِ مَظْلُومٍ»؛ به سیری ظالم و گرسنگی مظلوم صبر نکنند. بی تفاوت نباشند در این که چه کسی ظالم است و چه

کسی مظلوم. مبارزه با ظالم یک واجب متعین عمومی است. همه باید این آمادگی را داشته باشند. حضرت می فرمایند چون اکنون حجت برایم تمام شده است و چون این تکلیف را هم خدا بر گردن من گذاشته است، بنابراین این مسئولیت را عهده دار می شوم.

این را نه به عنوان یک استدلال فقهی بلکه فقط به عنوان یک مؤید عرض کردم. در این بحث بیش تر بر همان جنبه عقلی آن تکیه می کنم. وقتی ما فهمیدیم جامعه احتیاج به حکومت دارد. حکومت هم باید به وسیله افراد ذی صلاحیتی که حق حاکمیت دارند اداره بشود. اگر مردم حاضر شدند به آن ها کمک کنند، افزون بر حق، تکلیف هم پیدا می کنند و پذیرفتن مسئولیت حکومت بر این ها واجب می شود. در این جا وقتی می گوئیم حق حاکمیت، تصور نشود که فقط صرف یک حق است. خدا برای ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین حقی قرار داده است که اگر نخواستند، عمل نمی کنند یا از آن استفاده نمی کنند مثل حقوقی که جایز الاستیفاست. هر حقی را که انسان لازم نیست استیفا کند. می تواند گذشت کند، از آن استفاده نکند، اما اگر حق توأم با تکلیف بود؛ یعنی امر جامعه؛ اسلامی بدون حکومت ذی صلاح شرعی؛ حکومتی که مشروعیت آن از طرف خدا تایید شده باشد اصلاح نمی شود، کسانی که واجد این شرایط هستند به طور واجب کفایی باید قیام کنند، و اگر در شرایط خاصی تعین پیدا کرد یعنی عملاً منحصر شد به یک فرد، بر آن فرد واجب متعین خواهد بود. پس مدعا این است که خدای متعال برای کسانی حق حاکمیت قرار داده است و این حق حاکمیت در یک شرایطی - که از جمله آن ها همراهی مردم و کمک مردم است - وجود پیدا می کند برای این افراد تا به تصدی این امر قیام کنند و به اقامه حکومت بپردازند.

یک پرسش

یک سوال دیگر این است که خدا برای چه کسانی این حق را قرار داده است؟ برای این پرسش، دو سبک استدلال نزدیک به هم می شود اقامه کرد. یکی این که بیش تر روی مفروضات و اصول موضوعه خودمان تکیه کنیم و یکی این که بیش تر از مقدمات عقلی بهره ببریم. در هر دو صورت، مقدمه؛ مشترکی که تقریباً بین هر دو روش بحث وجود دارد، این است که گاهی یک قانونی وضع می شود. قانون چه به صورت اثبات حق باشد یا ایجاد یک تکلیف؛ قانون است و هر قانون یک مصلحت کاملی؛ را مورد نظر دارد که باید استیفا بشود ولی شرایطی پیش می آید که آن مصلحت به طور کامل استیفا نمی شود یا امکان استیفاء آن وجود ندارد. درباره این مسأله مثال های مختلفی می توان آورد؛ مثال های عرفی که ما در زندگی روزمره مان داریم و مثال هایی که در مسایل شرعی، اجتماعی و عرفی داریم. اگر ما نتوانستیم مصلحتی را به طور کامل استیفا کنیم معنایش این نیست که تکلیف هم به طور کلی ساقط می شود. اگر مرتبه؛ نازل تر آن هم لازم الاستیفا بود باید به آن مرتبه؛ نازل تر تنزل کنیم. اگر مصلحت کامل؛ نشد باید به مرتبه؛ نازل ترش بسنده کنیم. هم در فقه و هم در مسایل عرفی و قانونی و حقوقی از این مسایل زیاد داریم. یکی از مثال های معروف این است که اگر در موقوفه ای عمل به موقوفه به صورتی که واقف تعیین کرده میسر نشد یعنی موقوفه ممتنع الاستیفا شد باید به اقرب مواردی که نظر واقف است؛ عمل کرد. مثلاً موقوفات زیادی هست که برای هزینه علوفه؛ مرکب زائران حضرت سیدالشهدا چیزهایی را وقف کرده اند که درآمد آن صرف علوفه؛ مرکب زوار سیدالشهدا باشد. حالا که کسی با اسب و قاطر به کربلا نمی رود که علوفه احتیاج داشته باشد، پس استیفای این وقف میسر نیست؟! حالا چه کار باید بکنند؟! آیا این موقوفه ممتنع العمل است و هیچ کاری نباید با آن بکنند؟! یا جزء موقوفات عامه است؟ یا چون ممتنع الاستیفا است، مثلاً متولیان مردم نوش جان کنند؟! هم عرف مردم و هم قانون حقوقی و هم حکم شرعی می گویند به اقرب مواردی که نظر واقف بوده است باید صرف کنند. یعنی اگر علوفه؛ مرکب نبود شما پول بنزین ماشین هایی را بدهید که به آن طرف می روند. الان اگر خود واقف بود حتما همین را می گفت. هیچ کس نمی گوید که دیگر نمی شود به این موقوفه عمل کنند پس یا بروید تحویل دولت بدهید یا خود متولی نوش جان کند. می گویند این نشد باید به بدل آن عمل کرد. اگر عین آن مصلحت استیفا نمی شود، آن چه اقرب به آن مصلحت یا نزدیک تر به آن است باید استیفا شود. در موارد دیگر هم وقتی شروطی برای تصدی یک پست تعیین می شود اگر آن شروط به طور کامل میسر نشد، آن که اقرب به واجد آن شروط است جانشین می شود که این مثال های زیادی دارد.

بر اساس این مقدمه و بعد از آن مبانی کلی که به عنوان اصل موضوع برای تشکیل حکومت پذیرفتیم می گوئیم کسی که مجری حکومت است اگر فرض بشود شخصی باشد که هیچ خطایی مرتکب نمی شود، هم قانون را خوب می داند و هم در عمل به قانون، هیچ خطایی مرتکب نمی شود و معصوم است، عقل درباره او چه می گوید؟ آیا می گوید با وجود چنین کسی که هم قانون را بهتر از همه می شناسد، خطا نمی کند و هم در اجرای قانون دچار گناه و اشتباه نمی شود شما بروید سراغ کسی که اشتباه می کند؟! کدام عقلی چنین چیزی می گوید؟ چه کسی باید عهده دار این مسئولیت بشود؟ آن کسی که گاهی اشتباه می کند و گاهی درست می فهمد، یا آن کسی که هیچ وقت اشتباه نمی کند؟ به طور طبیعی آن کسی که

هیچ وقت اشتباه نمی‌کند، ترجیح دارد. آن کسی که هوای نفسی در اعمال حکومتش ندارد، اولی است برای حاکمیت به نسبت کسی که گاهی هم اغراض نفسانی و؛ منافع خودش را می‌خواهد تأمین کند. عقل به طور قطع؛ حتی عقل هر کافری هم؛ می‌گوید اگر کسی معصوم بود او اولی است. حالا ما به صورت قضیه؛ شرطیه این مقدمه را می‌گوییم که اگر مجری قانون معصوم بود که قانون را از همه بهتر می‌شناخت و بهتر از همه عمل می‌کرد احتمال خطا در او نبود او متعین است. مصداق چنین کسی را ما به عنوان؛ شیعه معتقدیم که پیغمبر اکرم و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بودند؛ البته اهل سنت هم معمولاً نسبت به پیغمبر اکرم قائل (ص) هستند. این در صورتی است که چنین معصومی باشد. حالا اگر معصوم نبود عقل چه می‌گوید؟ گفتیم اگر مصلحت صد درصد قابل تأمین نبود اما نود و نه درصد ممکن بود باید آن را تأمین کنیم. نمی‌توانیم بگوییم حالا که صد درصد نمی‌شود پس هیچ! یا صد یا هیچ! عقل این طور نمی‌گوید. می‌گوید اگر صد درصد نشد اقل ۹۹ درصد آن را تأمین کنید. یعنی اگر آن مصلحتی که از حکومت معصوم است میسر نشد کسی می‌تواند جای او حکومت کند که اقرب به معصوم باشد. شبیه‌تر به معصوم باشد. نه یک آدم فاسق و فاجری که اگر برای رأی؛ آوردنش صدها نفر کشته بشوند، اهمیتی ندهد. آیا؛ آن کسی که خودش و اطرافیانش و خانواده‌اش اموال بیت‌المال را می‌بلعند او بیاید حکومت کند یا آن کسی که اقرب به معصوم است؟ اقرب به معصوم در چه؟ ان‌شاءالله در جلسه؛ بعد اگر خدا حیات و توفیقی داد خدمتان عرض می‌کنم که اقربیت به معصوم در چند چیز است ان‌شاءالله.

وصلی‌الله‌علی‌محمد و آله‌الطاهرین

پرسش و پاسخ

سؤال:

مرحوم علامه نراقی در عوائدالایام، مرحوم صاحب جواهر در جواهرالکلام و مرحوم علامه طباطبایی (ره) همه این عزیزان ادله عقلی دارند. حضرت استاد هم چند دلیل عقلی جالب و بسیار ویژه دارند که امشب یکی از آن‌ها را ارائه کردند. سوال این‌جاست که آیا این دلیل عقلی که امشب ارائه فرمودید نیازمند افقهیت به عنوان یک شرط نیست تا این دلیل را تبیین کند؟ یعنی آیا لازمه این دلیلی که امشب با دو مقدمه آن را آوردید و فرمودید حاکم و حکومت یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر است ثانیاً در جامعه اسلامی قطعاً باید کسی حاکم بشود و این حاکمیت حق کسی است که حکم خدا را بهتر از همه می‌داند و تالی‌تو معصوم است و از همه به معصوم نزدیک‌تر است. آیا این افقهیت را تثبیت نمی‌کند؟ دیگر این‌که اگر غیر منحصر شد چون فرمودید گاهی اوقات آن شخصی که می‌تواند جامعه اسلامی را اداره بکند یا منحصر به فرد است که همان باید جلو بیاید، و گاهی اوقات هم غیرمنحصر به فرد، اگر غیر منحصر به فرد شد آیا آن نزاحمش را فقط دلیل لبی رفع می‌کند یا خیر و آیا دلیل لبی توان رفع این مزاحمت را دارد، که در واقع مخصص اطلاق روایات باشد که اطلاق روایات شاید فقهای بسیاری را شامل بشود؟

پاسخ استاد:

با تشکر از سؤال‌کنندگان و اعتراف به این که مسأله فروع بسیار زیادی دارد که در یک جلسه و دو جلسه امکان پاسخ‌گویی به همه آن‌ها نیست ولی اشاره می‌کنم که آن‌چه ما از بحث امشب نتیجه گرفتیم عنوان اقربیت به معصوم بود؛ البته اقربیت به معصوم از لحاظ حکومت، اما این اقربیت در چند چیز است و چگونه احراز می‌شود؟ من اشاره می‌کنم ولی تفسیرش نیازمند فرصت بیشتری است. مجری قانون می‌بایست در سه چیز توانمند باشد و برخی شرایط را در یک حد نصابی داشته باشد. اولاً مجری قانون باید عالم به قانون باشد. اگر قانون‌شناس نباشد اصلاً صلاحیت حکومت را ندارد. همین‌طور باید مورد اعتماد ما باشد و بدانیم که او منافع و مصالح مردم و احکام و مصالح اسلامی را فدای اغراض شخصی‌اش نمی‌کند. یعنی مرتبه‌ای از صلاحیت اخلاقی را که ما در عرف خودمان به آن می‌گوییم تقوا را باید داشته باشد والا نمی‌توانیم یک آدم فاسق و فاجر را بگوییم که از طرف خدا مأذون است و باید بر مردم حکومت کند. سوم این‌که چون تشخیص مصالح مردم غیر از مسائل فردی و مسائل

عبادی نیازمند آشنایی به مسائل اجتماعی است، متصدی این کار باید غیر از فقاهت و غیر از تقوا یک حد نصابی از مدیریت و کارآمدی هم داشته باشد. فقیه باتقوایی که از مسائل اجتماعی آگاهی ندارد مناسب نیست. ما بزرگانی داریم که بنده به آن‌ها ارادت دارم و دستشان را می‌بوسم اما از مسائل اجتماعی آن قدر دورند که گاهی صحبت‌هایی می‌کنند که اگر آدم‌های عادی بشنوند تعجب می‌کنند. در زمان جنگ‌های متفقین با یک آقای بزرگواری مدت‌ها صحبت کرده بودند درباره این‌که انگلیس‌ها چه کار کردند و روس‌ها چه کار. با این حال یک روز از پسرش پرسیده بود که این انگلیس‌ها که می‌گویند این‌ها همان روس‌ها هستند؟ فقیه است آدم بسیار متدینی است. نماز شبش ترک نمی‌شود اما به مسائل روز آشنا نیست. نمی‌داند انگلیس کیست روس کیست! و این‌ها چه کار می‌خواهند بکنند. این به درد حکومت جامعه اسلامی نمی‌خورد. در جامعه امروزی که ما زندگی می‌کنیم اگر کسی نه روزنامه بخواند نه رادیو گوش کند نه تلویزیون ببیند نه هیچ‌جا در یک بحث سیاسی شرکت داشته باشد نه یک کتاب سیاسی بخواند این چگونه می‌خواهد جامعه اسلامی را اداره کند؟ به فقاهتش هیچ لطمه‌ای نمی‌خورد. تقوایش هم درست؛ دستش را هم می‌بوسیم اما ایشان به درد این کار نمی‌خورد. این را هر عاقلی می‌فهمد. به امر حکومت قیام کردن و این اصلح بودن که در روایات وارد شده، یک شرط عقلایی است. من الان نمی‌خواهم به روایات استناد کنم. بحث فقاهتی‌اش را بزرگان و فقها فرمودند و بعداً هم خواهند فرمود. بنای بنده بر این است که بحث حتی‌المقدور عقلی باشد. پس این سه چیز، لازمه حکومت است. امام معصوم که ممتاز است، حد اعلای صلاحیت را دارد یعنی حاکم ایده‌آل است؛ برای این که نه در علمش خدشه‌ای هست نه در تقوایش و نه در تشخیص مصالح جامعه. پس این سه رکن است. وقتی می‌گوییم اقرب به معصوم یعنی اقرب در این سه چیز. این اقریبیت، تشکیکی است. یک وقت، فرض این است که کسی هم افقه باشد هم اتقی و هم حاذق‌تر در مسائل سیاسی. خب آن متعین است، اما چنین شخصی همیشه پیدا نمی‌شود. کم پیدا می‌شود شاید بشود بگوییم حضرت امام رضوان‌الله‌علیه یک مصداق این مسأله بود البته همه ما می‌دانیم که حضرت امام مخصوصاً اوایل نهضت، مرجعیت کلی نداشتند و در کنار ایشان فقهای دیگر و مراجع دیگری بودند، حتی شاید بسیاری از علما از مراجع دیگر تقلید می‌کردند. این‌طور نبود که بگوییم چون ایشان صد در صد افقه است رهبر شد، ولی به هر حال می‌شد گفت که ایشان از لحاظ فقاهت کمتر از دیگران نیست. منظورم این است که بعید است کسی هم افقه باشد هم اتقی باشد هم اعلم به مصالح مردم باشد؛ پس باید چه کرد؟ باید یک حد نصابی داشته باشیم و بعد برآیند این‌ها را حساب کنیم. یعنی اگر کسی افقه است اما اتقی نیست نمره‌ای برای افقه‌یت او بدهیم نمره کمتری برای اتقی. کس دیگری اگر اتقی بودنش مسلم است و یک نمره بیشتری در اتقی بودن دارد مجموع این‌ها را سرجمع کنیم و ببینیم چه کسی امتیازش بیش‌تر است تا بشود بگویند این شخص مجموعاً اقرب به امام معصوم است. اگر فقاهتش کمتر است تقوایش بیش‌تر است. اگر فرض کنید تقوایش کمتر است مسائل جامعه را بهتر از دیگران می‌داند، اما بحث در این است که اصل تقوا را داشته باشد. پس یک حد نصابی از هر کدام از این شرایط را باید همه داشته باشند اگر کسی در هر سه چیز امتیازش بیش از همه باشد آن متعین است، او ایده‌آل است اما اگر نشد باید برآیند آن را حساب کرد که کسی مجموع فقاهت و تقوا و آگاهی‌اش به مسائل اجتماعی را نمره بدهند و ببینند چه کسی مجموع نمره‌اش بیش‌تر از دیگران است، او اولی خواهد بود.

سؤال:

اگر فرصت هست بخش دوم سؤال را هم توضیح بفرمایید در خصوص این‌که اگر منحصر به یک فرد نشد و در حقیقت چند نفر پیدا شدند چه کار کنیم؟

پاسخ استاد:

این فرضی عقلی و ثبوتی و یک فرض طلبگی است. مثلاً اگر دو نفر از هر جهت مساوی بودند هم در علم، هم در تقوا هم در آگاهی به مسائل، در جواب می‌شود گفت تخییر؛ اگر کاملاً مساوی هستند فرق نمی‌کند هر کدام را انتخاب کردید، و بالاخره اگر بنا شد که تعیین کنند آخرش هم «القرعۀ لکل امر مشکل». اما این یک فرض عقلی است. مگر اصلاً یک چنین چیزی داریم؟ مگر می‌شود دو اعلم از لحاظ فقاهت پیدا کرد؟ کجا می‌شود اثبات کرد دو تا فقیه در فقه‌شان کاملاً مساویند و چه‌گونه می‌شود اثبات کنیم؟ عملاً تفاوت‌هایی هست بین اشخاص هم در فقاهت هم در مراتب تقوا، آیا شما واقعاً می‌توانید دو نفر را نشان بدهید که از نظر تقوا کاملاً مساویند؟! آیا در همه ابعاد تقوا مثل مسائل فردی، اجتماعی،

سیاسی، خانوادگی، تربیت فرزند، معاشرت با همکار و همسایه و در همه چیز تقوایشان مساوی است؟ احتمال می‌دهید چنین چیزی وجود داشته باشد؟ مشکل در اثبات است که ما از کجا بفهمیم که چه کسی افقه است؟ ما باید برآیند این‌ها را حساب کنیم و ببینیم چه کسی اقرب به معصوم است. آن وقت سوال می‌شود که از کجا باید اثبات کنیم؟ این جاست که مسأله خبرگان پیش می‌آید.

1. نهج البلاغه؛ ص ۸۲.

2. بقره، ۳۰.

بسم الله الرحمن الرحيم

بررسی چند شبهه

سلسله نشست‌های تبیین علمی ولایت فقیه - قم - مدرسه علمیه فیضیه - تاریخ ۸۹/۰۲/۲۱

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على سيد الانبياء و المرسلين حبيب اله العالمين ابي القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين اللهم كن لوليک الحجة ابن الحسن صلواتک عليه و على آباءه فی هذه الساعة و فی کل ساعه ولياً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دليلاً و عيناً حتى تسکنه ارضک طوعاً و تمتعه فيها طويلاً

در جلسه گذشته از یک بیان ساده برای اثبات ولایت فقیه استفاده کردیم تا جواب آماده‌ای برای سؤال‌های توده مردم داشته باشیم. گفتیم که جامعه بدون حکومت به هرج و مرج و اختلال نظام می‌انجامد و این عقلاً مذموم و غیرقابل قبول است. اگر مسئول حکومت، معصوم باشد لازمه‌اش این است که هم در فهم قانون خطا نکند هم تحت تاثیر هواهای نفسانی و منافع شخصی قرار نگیرد و هم در تشخیص مصالح جامعه برای صادر کردن دستورات اجرایی خطا نکند. این حکومت ایده‌آلی است که بهتر از آن امکان ندارد و همان چیزی است که خدای متعال به وسیله انبیای عظام صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین میسر فرموده بود و بعد هم طبق مذهب شیعه ائمه؛ معصومین صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین عهده‌دار آن بودند و ان‌شاءالله امام دوازدهم هم ظهور خواهند کرد و ما هم به این سعادت نایل خواهیم شد.

اما وقتی به هر دلیل، مثل زندان، تقیه یا غیبت، دسترسی به حاکم معصوم میسر نباشد، حکومت چگونه باید اداره شود؟ گفتیم طبق یک قاعده عقلایی شبه بدیهی وقتی تامین یک مصلحت در حد کامل میسر نشد، باید به اقرب موارد به آن مرتبه موردنظر تنزل کرد؛ بنابراین وقتی دسترسی به امام معصوم نبود باید به کسی رجوع کرد که نزدیک‌تر و شبیه‌تر به امام معصوم صلوات‌الله‌علیه است.

همان‌طور که ملاحظه می‌فرمایید هر یک از مقدمات این دلیل، یک اصل موضوع است. درست است که اگر حکومت نباشد هرج و مرج و فساد می‌شود، اما ممکن است کسی بگوید: خدای متعال مسأله حکومت را به خود مردم واگذار کرده است و دیگر لازم نیست قوانین حکومتی را خدا بیان کند یا مسئول حکومتی را خدا تعیین کند، بلکه، بسیاری از امور جامعه را خدا به عقل خود مردم واگذار کرده است.

اختلال نظام

قبل از بیان این بحث، بهتر است درباره این شبهه و همین‌طور شبهاتی که درباره مقدمات دیگر مطرح می‌شود، بگوییم اگر ما این بحث را به صورت یک بحث مبسوط و گسترده مطرح کنیم، باید به یک سلسله اصول موضوعه استناد کرد که طرح سؤال درباره هر یک از آن‌ها به درازا می‌کشد. آنچه مورد قبول همه ما و کسانی است که معمولاً از ما سؤال می‌کنند، این است که خدای متعال راضی نیست که جامعه انسانی و به‌ویژه جامعه اسلامی در معرض هرج و مرج و فساد قرار گیرد.

در بحث‌های فقهی، گاهی فقها در استدلال‌شان به خصوص در معاملات و مکاسب و مسایل اجتماعی مطرح می‌کنند که اگر این‌طور باشد لازمه‌اش اختلال نظام است. این گویا محکم‌ترین دلیلی است که دیگر بعد از این نمی‌شود حرفی زد. اگر چیزی به اختلال نظام منجر بشود بدیهی است که باطل و محکوم است؛ البته از نظر فلسفی می‌شود استدلال کرد که اگر چنین چیزی رخ داد، چه‌طور می‌شود. همان‌طور که درباره اصل خدا هم می‌شود سؤال کرد که اگر خدا نباشد چه‌طور می‌شود؟ من هم نمی‌گویم که در این باره نمی‌شود سؤال یا بحث کرد. این مباحث، تخصصی است که باید در رشته‌های مربوط به خودش بحث شود. ان‌شاءالله؛ همین‌طور که در حوزه، رشته‌ها تدریجاً گسترش پیدا می‌کند در آینده رشته «فلسفه سیاست»؛ را هم باید داشته باشیم. اجمالاً همه ما می‌دانیم و از مسلمات فقه و حتی می‌شود گفت از ضروریات فقه است که اگر چیزی منجر به اختلال نظام شود، قطعاً از نظر شرع مردود است. احتمال قبول هم درباره آن نمی‌شود داد، یا این که کسی تصور کند که چون این مسأله عقلایی است و مردم خودشان می‌فهمیدند دیگر لازم نبوده شرع به بیان این موضوع پردازد و این نیاز را برطرف کند. یا گفته شود: اگر عقل خود مردم با کمال روشنی چیزهایی را بفهمد، ضرورتی ندارد که در شرع هم تبیین شود.

برای پاسخ به این شبهه باید به دو نکته توجه کرد: اولاً اگر گفتیم چیزی عقلاً بدیهی است و لازم نیست شرع بیان کند، معنایش این نیست که آن‌جا حکم شرعی وجود ندارد. در فقه شیعه به‌ویژه بر اساس مبنای اصولیین در هر موردی و درباره هر موضوع فردی یا اجتماعی حکم شرعی داریم. اگر عقل در آن‌جا یک قضاوت قطعی دارد، ما از راه حکم عقل، حکم شرع را کشف می‌کنیم. همان‌طور که در بسیاری از موضوعات ملاحظه می‌فرمایید. برای مثال وقتی در اصول می‌گوییم «قیح عقاب بلا بیان»؛ استدلال می‌شود به یک قاعده عقلی که اگر خدای متعال قبل از این که برای انسان چیزی را بیان کند یا حجت را برایش تمام کند، او را عقاب کند، قبیح است؛ پس اصل برائت را به این صورت اثبات می‌کنیم. این یک استدلال عقلی است که نتیجه فقهی هم دارد و بر اساس آن حکم شرعی را اثبات می‌کنیم و می‌گوییم مثلاً در این‌جا واجب نیست و اصل برائت جاری است. بدین معنا که معتقدیم در این‌جا حکم شرعی بر جواز هست و ما این حکم را از راه این دلیل عقلی کشف می‌کنیم. بسیاری از موضوعات باب برائت در رسائل و بسیاری از کتاب‌های دیگر به استناد همین ادله عقلی تبیین شده است. قواعد کلی بسیاری از مباحث فقهی را هم ما از عقل استنباط می‌کنیم و بعد به استناد این قاعده؛ عقلی حکم شرعی الزام یا اباحه را کشف می‌کنیم. حکم اباحه هم حکم شرعی است. وقتی می‌گوییم در این‌جا واجب نیست، حرام هم نیست یعنی مباح است. این یک حکم شرعی است که از راه دلیل شرعی به دست می‌آید حالا اگر اماره نبود از راه اصل، و اصل را هم به استناد عقل استنباط می‌کنیم.

این مرتکز در اذهان ماست که از نظر شارع هر چیزی یکی از احکام خمسسه تکلیفیه را دارد. بعضی از این احکام را چه واجب، چه حرام، چه مباح، می‌شود از راه دلیل عقلی کشف کرد و هر جا که دلیل عقلی داریم بدین معنا نیست که شارع حکمی ندارد، بلکه معنایش این است که حکم شارع را ما از دلیل عقلی کشف کردیم. این نزد فضلا و علما مشهور است که احکام شرعی را گاهی از ادله عقلی و؛ گاهی از ادله نقلی استنباط می‌کنند. در کتاب معالم، در قوانین و در همه کتاب‌های اصولی می‌گویند یکی از ادله اربعه، عقل است؛ پس عقل می‌تواند دلیل حکم شرعی باشد. این‌جا هم وقتی ما استناد می‌کنیم که طبق حکم عقل، حکومت لازم است والا اختلال نظام پدید می‌آید و اغراض شارع مقدس و مصالح مردم تأمین نمی‌شود، بدین معنا است که از راه این حکم عقل کشف می‌کنیم که شارع راضی نیست. یعنی وجود حکومت واجب است و لازم است برای برقراری حکومت حق اقدام شود.

یک شبهه

این شبهه که اسلام به طور کلی کاری به حکومت ندارد یا چون حالا در زمان غیبت هستیم حکومت به خود مردم واگذار شده است و خودتان هر کاری می‌دانید، انجام دهید و... این یک شبهه بسیار واهی است که فکر نمی‌کنم کسی که با مبانی فقهی آشنا باشد به این شبهه اعتنا کند. به هر حال، اگر بخواهیم با ادله عقلی اثبات کنیم، می‌توانیم این سؤالات را ادامه بدهیم تا به بدیهیات برسد و قضیه برهانی بشود، ولی بحث به درازا می‌کشد؛ پس به همین اصول موضوعی مسلمی که مورد قبول همه فقها و بزرگان و علماست و در کتب اصول فقه و در مسائل فقهی هم به این

قواعد عقلی استناد شده است، استناد می‌کنیم به این که از نظر شارع، وجود حکومت برای جامعه لازم است. این مسأله در روایات هم تأییدات زیادی دارد. در جلسه قبل هم اشاره کردم که در نهج البلاغه امیرالمومنین صلوات‌الله‌علیه می‌فرماید: «أَلَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ!»؛ حتی اگر امیر صالحی هم نبود امیر فاجر باید باشد و وجودش بهتر از نبود آن است. پس این اصل که حکومت برای جامعه ضرورت دارد، قابل تشکیک نیست و شک قابل اعتنایی در آن وجود ندارد؛ البته همان‌طور که گفتیم بحث‌های تشکیکی در همه چیز حتی درباره وجود خدا هم مطرح می‌شود. جواب هم دارد و باید جواب داد، اما معنایش این نیست که هر وقت ما در هر مسأله‌ای به قول خدا استناد می‌کنیم آن وقت بگوییم حالا اگر کسی منکر وجود خدا باشد چه؟

یعنی همان‌جا هم باید دلیل بیاوریم برای اثبات خدا، وحدت خدا و امثال آن؟! خیر این‌ها اصول مسلمی است که در مباحث دینی، تشکیک درباره آن خارج از عرف محاوره و سیره عقلاست؛ پس این مقدمه را ما به عنوان یک مقدمه قطعی تلقی می‌کنیم که حکومت برای جامعه ضرورت دارد و شارع مقدس راضی به نبودن حکومت نیست، و از این‌جا کشف می‌کنیم که بر وجوب برقراری حکومت حق، حکم شرعی داریم.

دو مقدمه

مسأله دوم این بود که بهترین شکل حکومت، حکومت معصوم است. گفتیم که اگر حکومت حق چه در زمینه قانون‌گذاری و صادر کردن مقررات حکومتی یا به اصطلاح احکام سلطانیه - که اصل آن از فقهای اهل تسنن است - به وسیله پیغمبر و امام معصوم اداره شود، بسیار ایده‌آل است، و این را هم عقل به خوبی می‌فهمد و هم هیچ عاقلی درباره آن تشکیک نمی‌کند. بهترین راه آن است که در رأس حکومت، کسی باشد که هم مصالح مردم و هم حکم خدا را بهتر می‌داند و هم تقوایش بیش‌تر از دیگران است. مسأله سوم هم - که گاهی از آن تعبیر به اصل تنزل تدریجی می‌شود - آن بود که اگر مصلحتی به؛ طور کامل قابل استیفا نبود باید به مرتبه بعدی آن اکتفا کرد و نمی‌شود گفت یا صد یا هیچ. نمی‌توان در مسایل اجتماعی و در استیفاء مصالح مردم گفت: یا همه یا هیچ! اگر همه نبود باید آن چیزی که اقرب به همه است، استیفا شود. اکنون که به امام معصوم دسترسی نداریم، باید کسی حاکم بشود که اقرب به امام معصوم باشد.

نظریه شورای رهبری

کسانی شبهه‌ای را القا کرده‌اند (حالا یا به عنوان یک سؤال فقهی یا سؤال علمی، به هر حال؛ طرح کردن آن اشکالی ندارد و معنایش هم این نیست که حتماً غرض سویی داشته‌اند. بالاخره در بحث‌های علمی همه اطراف و جوانب یک قضیه سنجیده می‌شود و همه گزینه‌های یک مسأله و به قول خودمان همه شقوق مختلف آن بررسی می‌شود). کسانی گفته‌اند: ما قبول داریم که در زمان غیبت و زمان عدم دسترسی به امام معصوم، باید سعی کرد هرچه اقرب به نظر و رفتار امام معصوم است تحقق پیدا کند، اما این دو راه دارد: یکی این که یک نفر در رأس حکومت قرار بگیرد و او حکم صادر کند و نظر او معتبر باشد. یک راه دیگر هم این است که شورایی برای این کار تعیین بشود. چند نفر بنشینند با هم در هر مسأله‌ای فکر کنند و نظر بدهند و حاصل نظر آن جمع اعلام بشود. اگر اتفاق نظر شد که بهتر، اطمینان بیش‌تری حاصل می‌شود، اما اگر اتفاق نظر نبود همان کاری که همه؛ عقلا می‌کنند یعنی روش دموکراسی و اخذ به نظر اکثریت ملاک باشد. فرض کنید از جمع پنج نفر اگر سه نفر به چیزی رأی دادند، به آن عمل بشود؛ پس لازمه قبول این مطلب این نیست که ما حتماً ولایت شخصی از اشخاص را اثبات کنیم. ممکن است یک نهاد حقوقی مثل شورای رهبری را معرفی کنیم، و بگوییم حکم را باید این شورا تصویب و اعلام کند. این هم یک راه است و شاید هم راه بهتری باشد برای این که وقتی چند نفر مسأله‌ای را بررسی می‌کنند چه بسا اتفاق نظر و اعتماد بیش‌تری حاصل بشود.

نقد این نظریه

این به عنوان یک شبهه مطرح است. آیا ما می‌توانیم از نظر اسلامی این احتمال را به کرسی بنشانیم؛ بپذیریم و یا حتی ترجیح بدهیم بر این که رهبر و ولی فقیه یک شخص معین باشد؟ درباره این پرسش، یک وقت ما از راه دلیل عقلی - همین‌طور که تا به حال مشی کردیم - می‌خواهیم

مطلبی را اثبات کنیم، و یک وقت از راه ادله نقلی و استناد به نصوصی که درباره ولایت فقیه است. از راه نصوص، ممکن است کسانی به اطلاقات و عموماً استناد کنند و بگویند: نگفته‌اند حتماً شخص معینی باید ولی فقیه باشد و ممکن است با مجموعه‌ای از فقها این منظور عملی بشود. در این جا آیا ما دلیل عقلی هم داریم بر این که نظر شورا می‌تواند معتبر باشد؟ یا شورای رهبری ارجح باشد نسبت به رهبری فردی فی حد نفسه؟ و اگر هر دو نظریه معتبر است، آیا دلیلی داریم بر این که یکی بر دیگری ترجیح دارد یا نه؟

در مسایل اجتماعی به‌ویژه وقتی از مصلحت تام تنزل کردیم و بنا شد به اقرب موارد اکتفا کنیم، دیگر مسأله امکان عقلی و چیزهایی از این قبیل که در مباحث فلسفی مطرح می‌شود، مطرح نیست. در این جا بحث از امکان وقوعی و عقلایی آن در خارج است. در این باره باید گفت: از آن چه از تاریخ بشر در باب حکومت و سیاست به یاد داریم. آن چه ادله شرعی از قرآن و سنت و حتی کتاب‌های آسمانی دیگر برای ما حکایت می‌کند، و آن چه در طول تاریخ ۱۴۰۰ ساله مسلمین و به‌ویژه شیعیان مشاهده می‌کنیم، تا به حال کسی احتمال این معنا را هم نداده است. هیچ پیغمبری هم با مجموعه‌ای از پیغمبران دیگر حکومت نکرده است. معروف‌ترین حاکمانی که از پیغمبران داریم حضرت سلیمان و حضرت داوود هستند. این‌ها به تنهایی حکومت می‌کردند: «يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ»^۲؛ هیچ‌جا نداریم که چند نفر بنشینند با همدیگر مشورت کنید و حکومت کنید؛ حتی یک مورد در ادیان آسمانی و در دوران اسلامی از ائمه اطهار، از فقهای بعدی سراغ نداریم و حتی سراغ نداریم که کسی از میان فقهای که حرف‌شان قابل اعتنا باشد، این احتمال را داده باشند. در هیچ کتاب فقهی از کتاب‌های بزرگانی که تا به حال نوشته شده ۱- غیر از آن چه در این زمان‌ها نوشته می‌شود و مشوب به افکار غرب‌زده است - در کتاب‌های فقهی سنتی ما هیچ‌جا سراغ نداریم که کسی چنین احتمالی داده باشد.

از سویی دیگر باز اگر طبق مباحث فقهی و طلبگی بحث بکنیم، اصل در حکومت، اصل عدم تسلط کسی بر کسی است، و مسلم این است که همیشه حاکمیت یک فرد مورد قبول بوده است. غیر از پیغمبر و ائمه اطهار بنای مسلمین و سیره عقلا و سیره متشرعه بر این بوده است که برای امور حکومتی به یک نفر مراجعه می‌کردند، نه به یک مجموعه‌ای.

اصل، عدم تسلط کسی بر کسی است. آن چه مسلم است حکومت فرد ثابت شده اما حکومت مجموعه ثابت نشده است، پس اصل عدم جواز آن است. افزون بر این عرض کردم که در مسایل اجتماعی باید امکان عملی کار را ملاحظه کنیم. این جا جای امکان عقلی نیست. محال نیست کسانی دور هم بنشینند و بر یک رأی واحدی هم اجماع و؛ اتفاق نظر پیدا کنند، اما در عالم، این طور موردی چند تا سراغ دارید؟ کجاها سراغ دارید که چند صاحب‌نظر با هم در یک موضوع تخصصی نه بدیهیات، چون در بدیهیات همه مردم اتفاق دارند، دور هم بنشینند و اتفاق نظر پیدا کنند؟ علاوه بر این در مسائل حکومتی گاهی مواردی پیش می‌آید که باید یک تصمیم قاطع سریع گرفت و این تصمیم سرنوشت‌سازی است که اگر بر عهده مردم گذاشته شود، نظرشان با هم اختلاف پیدا می‌کند و مصلحت مسلمین از میان می‌رود. یکی از نمونه‌های آن جنگ است. ما هشت سال جنگ داشتیم کسانی که با مسایل جنگ آشنا هستند می‌دانند مواردی پیش می‌آید که فرمانده دستور حرکت یا حمله می‌دهد. اگر بخواهند شورایی تشکیل بشود و با هم مشورت کنند، دشمن حمله می‌کند و کار تمام است. گاهی باید فرمانده قاطعیت داشته باشد تا بتواند تصمیم عاجل و سریع بگیرد. اگر منتظر باشد تا فلان کس از فلان شهر بیاید و دور هم بنشینند مشورت کنند و با هم تصمیم بگیرند، مصلحت، تفویت می‌شود و از بین می‌رود. مواردی پیش می‌آید که حتی اگر در آن خطا رخ دهد اولی است از این که در آن تأخیر بشود، و مسایل حکومتی گاهی این طوری است. یکی از اسرار ضرورت حکومت این است که برای تحقق مصالح جامعه، در موارد اضطراری باید کسی تصمیم قاطع عاجل بگیرد و اگر چنین کسی نباشد مصلحت جامعه تفویت می‌شود. نمونه‌های بارز آن در جنگ است. کسانی که در جنگ؛ بودند و به خصوص با فرماندهان ارتباط داشتند می‌دانند. در همین دفاع مقدس ما من مواردی را سراغ دارم، در همان اوایلی که هنوز سامانی در تصمیم‌گیری‌ها نبود، خیلی کارهای پراکنده انجام می‌گرفت. گاهی فرماندهی گفته بود مثلاً از این جا باید حرکت کنیم. معاون او گفته بود که این غلط است و باید از این طرف برویم یا من از مقام استعفا می‌دهم، اما بالاخره چون اعتماد به تقوای او داشتند حرف او را گوش کردند و به نتیجه رسیدند. منظورم این است که در مسایل اجتماعی گاهی چنین چیزهایی است. تصمیمی که امام برای صلح و برای خاتمه جنگ گرفتند، درباره‌اش نظرهای بسیار مختلفی بود، یا شب ۲۲ بهمن که امام دستور دادند که مردم به خیابان‌ها بریزند. در آن روز احدی از کسانی که ما از سیاست‌مداران، روحانیان، و از علما می‌شناسیم با نظر ایشان موافق نبود، ولی اگر این کار هم نشده بود انقلاب به جایی نمی‌رسید. در مسایل حکومتی و اجتماعی گاهی مواردی هست که باید یک تصمیم سریع قاطع گرفت. آن جا نشستن برای این که دیگران ببینند مشورت کنیم بعد هم از اکثریت نظر بگیریم، این حرف‌ها لاقط در معرض تفویت مصالح است، اگر نگوییم غالباً مصلحت تفویت می‌شود لاقط در معرض تفویت مصلحت واقع می‌شود، و عملاً هم دیده‌اید هر جا مسأله‌ای شورایی به میان آمده، کار به تأخیر افتاده است. علاوه بر این در عالم یک حکومت شورایی تشکیل شد - آن هم عملاً در

این طور مسایل شورایی نبود - که حکومت شوروی بود که در هیئت حاکمه آن در قانون پیش‌بینی شده بود که چند نفر باید با هم تصمیم بگیرند. هیئت رئیسه داشت اما همان‌جا هم یک صدر هیئت رئیسه‌ای بود که در موارد اختلاف‌نظر، سخن او معتبر بود و بالاخره تصمیم؛ گیرنده یک نفر بود.؛

مشورت رهبری یا شورای رهبری؟

ما در اسلام مشورت هم داریم. حتی خود معصومین هم مشورت می‌کردند. خدا هم به آن‌ها می‌فرماید...: «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ»³؛ اما مصلحت، غیر از تصمیم‌گیری است بعد از «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ»؛ می‌فرماید: «فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ»؛ «عزمت» نمی‌فرماید «عزمتم». بعد از مشورت‌ها باید یک نفر تصمیم‌گیرنده باشد تا مردم بدانند سروکارشان با کیست. در غیر این صورت مصالح مسلمین در معرض نابودی قرار می‌گیرد و هیچ دلیلی بر جواز آن نیست. آن‌چه ما در اسلام؛ از نصوص، از سیره انبیا و ائمه و از سیره فقها داریم همه‌جا ولایت، قائم به یک شخص بوده است. از نظر وقوع خارجی هم آن‌چه را در حکومت‌های دنیا سراغ داریم نهایتاً تصمیم‌گیرنده یک نفر بوده است. من کسی را متهم نمی‌کنم، اما جا دارد که درباره انگیزه طرح این سؤال با توجه به این زمینه‌ها - که نه در عالم و نه در اسلام چنین چیزی سابقه دارد نه در هیچ دینی از ادیان عالم چنین چیزی سابقه دارد - دقت کنیم و احتمال بدهیم که یک دست ناصالحی در کار باشد و انگیزه این نظریه، تضعیف اصل حکومت اسلامی یا ولایت فقیه باشد. وقتی کار شورایی شد، قدرت فرد تضعیف می‌شود. می‌خواهد تصمیم بگیرد می‌گویند شورا تشکیل نشده است. دعوت کنید اعضای شورا بیایند. می‌گویند فلانی مریض است دیگری رفته مسافرت و... شورا تشکیل نشد، به حدنصاب نرسید. کار بالاخره چه می‌شود؟ کارها تأخیر می‌افتد. فلج می‌شود. ممکن است نیت ناپاک یا یک فکر شیطانی است - که احتمال عرض می‌کنم و تاکید دارم که کسی را متهم نکنم - که در پی تضعیف قدرت ولایت فقیه است. ممکن است بنده هم دلم بخواهد در شورا شریک باشم. چون می‌دانم نمی‌توانم رهبر شوم، می‌گویم حداقل یک شورایی باشد که ما هم آن‌جا باشیم. گاهی هم ممکن است انسان نیت خیری داشته باشد و بگوید من یک مصلحت خیری می‌دانم که دیگران درک نمی‌کنند. فهم من فوق فهم‌های دیگر است. هستند آدم‌هایی که این طور فکر می‌کنند. خیال می‌کنند آن‌ها تافته؛ جدا بافته‌ای هستند. فکرشان نسبت به افکار دیگران امتیاز دارد. می‌گویند به خاطر حفظ مصلحت اسلام، من هم باید آن‌جا باشم و نظر بدهم. نیت‌شان هم ممکن است پاک باشد، اما باید بدانیم پشت این دست، دست شیطان در کار است برای تضعیف این نظام مقدسی که دنیا مقابل آن زانو زده است. چون همه به این نتیجه رسیده‌اند که تا این نظام با همین شکل و با قدرت یک نفر ولی فقیه کار می‌کند آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند؛

تعدد نامزدهای ولایت فقیه

مسأله دیگری که جلسه قبل هم به آن اشاره کردم این بود که اگر چند نفر نامزد ولایت فقیه باشند و در اولویت؛ فردی که جامع همه شرایط باشد، اتفاق نظر نبود، چه باید کرد؟ در حقیقت، این مسأله به دو مسأله منتهی می‌شود؛ مسأله اصلی و ریشه‌ای این است که وقتی ما پذیرفتیم که کسی باید در رأس حکومت اسلامی قرار بگیرد که اقرب به امام معصوم باشد آن وقت سؤال می‌شود که ما او را از کجا بشناسیم؟ ممکن است هزاران نفر شایستگی این را داشته باشند که در رأس حکومت قرار بگیرند، ما از کجا تشخیص بدهیم که چه کسی اصلح و اقرب به امام معصوم است؟ یک جواب ساده‌ای که از ابتدای تدوین قانون اساسی پیش‌بینی شده بود، همین مسأله خبرگان رهبری است که برای تشخیص فرد اصلح برای رهبری، خبرگان باید نظر بدهند. خود این بحث که اصلاً خبرگان چه حجت و چه دلیل شرعی دارد؟ چه اعتباری دارد و از کجا پیدا شده است؟ یک بحث فقهی مستقلی می‌طلبد که اگر بخواهیم وارد آن بشویم، از مباحث مربوط به اصل ولایت فقیه دور می‌افتیم. گفتیم که تعیین ولی فقیه به وسیله خبرگان برای ما حل شده است، اما سؤال این است که ملاک و معیار خبرگان برای انتخاب اصلح چیست؟ در جواب این‌که چگونه باید ولی فقیه را انتخاب کرد، گفتیم همه عقلاً برای این‌که در یک صنف بهترین افراد آن صنف را تشخیص بدهند، چه کار می‌کنند؟ اگر شرط ریاست یک دانشگاه این باشد که عالم‌ترین استاد دانشگاه باید رئیس باشد، چه کار می‌کنند؟ اتفاقاً در بحث موقوفاتی که تولیت آن به اعلم بلد سپرده شده است و مثلاً در وقف‌نامه آمده است که بعد از خود واقف، اختیار این موقوفه با اعلم بلد است یا مثلاً این مقدار از درآمد

موقوفه را به اعلم بلد بدهید. از کجا باید اعلم را تعیین کرد؟ این مسایلی عقلایی است و برهان بر نمی‌دارد. باید دید روش عقلا در زندگی چیست. ما اصلا در تقلید چه کار می‌کنیم؟ صرف نظر از این که اصلا دلیل تقلید چیست و از کجا می‌فهمیم که باید تقلید کنیم و باید تقلید اعلم کنیم که این‌ها بماند. وقتی همه می‌دانیم که باید از اعلم تقلید کنیم، اعلم را از کجا می‌شناسیم؟ آیا نص یا آیه‌ای داریم؛ که باید فلان شخص باشد؟ با خواب و مکاشفه و این حرف‌ها هم که نمی‌شود اعلم را تعیین کرد. باید به راهی رفت که همه عقلا خودبه‌خود و به حسب ارتکازشان می‌روند. آن‌ها به سراغ اهل فنی می‌روند که می‌خواهند اکمل و اصلحشان را انتخاب کنند. چه کسی می‌فهمد کدام عالم اعلم است؟ طبیعی است که علما می‌فهمند. کسان دیگری که از این نم‌د کلاهی ندارند، که سر در نمی‌آورند که چه کسی اعلم است و چه کسی نیست.

در بین اساتید یک دانشگاه چه کسانی می‌فهمند که کدام استاد داناتر و شایسته‌تر است؟ استادها می‌فهمند؛ البته دانشجویایی هم که تحصیل کرده‌اند و با آن‌ها درس داشته‌اند هم تا یک حدی می‌توانند، اما واقعا نظری که عقلا به آن اعتنا می‌کنند، نظر استادان است. اگر خود اساتید یک نفر را تعیین کردند که این از همه ما بهتر است به همه اطمینان می‌بخشد. اگر اکثریت قاطعی از اساتید یک دانشگاه شهادت دادند که این شخص اصلح از همه ماست، انسان با طیب‌خاطر می‌پذیرد؛ البته اگر هیچ راهی نبود جز نصف به علاوه یک باز هم چاره‌ای نیست والا ترجیح مرجوح لازم می‌آید. مثلا اگر ۵۱ درصد یک نفر را تعیین کردند و ۴۹ درصد یک نفر دیگر را، اگر انسان بیاید قول ۴۹ درصد را بگیرد، این ترجیح مرجوح است. بالاخره به همان یک درصد یا دو درصد اضافه هم باید اعتماد کرد، اما اگر نه؛ هفتاد یا هشتاد درصد از کسانی که خبره یک فنی هستند، شهادت دادند که این فرد اصلح است، باید سخن آن‌ها را پذیرفت.

بعد از رحلت امام یا جلوتر از آن بعد از رحلت مرحوم آقای بروجردی یا مرحوم آقای گلپایگانی یا دیگران، چه کار کردیم؟ وقتی می‌خواستیم ببینیم به چه کسی مراجعه کنیم، چه می‌کردیم؟ از این عالم و از آن عالم می‌پرسیدیم تا اطمینان پیدا کنیم چه کسی ارجح است. هیچ کس هم نگفته این کار را بکنید. به طور طبیعی خود عاقلان همه این کار را می‌کنند. مردم یک شهر می‌روند پیش ملای بزرگ‌ترشان، امام جمعه‌شان و می‌پرسند آقا تکلیف چیست؟ باید به چه کسی مراجعه کنیم؟ راه دیگری دارد!

در مسأله تقلید چون مسایل شخصی است احتیاجی نیست که یک دستگاهی باشد و افرادی شهادت‌شان را ثبت کنند و خلاصه یک شکل رسمی داشته باشد. وظایف شخصی است ممکن است دو تا برادر یکی مقلد این آقا باشد یکی مقلد آن آقا. مشکلی هم پیدا نمی‌شود. حتی زن و شوهر ممکن است شوهر مقلد یک مرجعی باشد زن مقلد مرجع دیگری. نادر اتفاق می‌افتد که مسأله‌ای نیازمند یک تصمیم مشترک باشد، اما در مسایل اجتماعی این طور نیست. فرض این است که ما احتیاج به فرد یا مقامی داریم که یک نظر قاطع بدهد که همه باید عمل کنند. حکومت برای این نیست که در نماز بگویند مثلا تسبیحات اربعه یک مرتبه کافی است یا کافی نیست. آن کسی هم که یک مرتبه می‌خواند با برادرش که سه مرتبه می‌خواند دعوی ندارد و این مشکلی را در جامعه ایجاد نمی‌کند، اما این که واجب است امروز به جنگ بروید یا واجب است که تعطیل کنید، این سرنوشت جامعه را عوض می‌کند. این چیزی نیست که بگویند آقا تو طبق فتوای مرجع خودت عمل کن آن هم طبق فتوای مرجع خودش.

اصلا حکومت برای رفع اختلاف است. برای این که اختلاف پیش نیاید، مصالح مردم حفظ شود و دشمن نتواند نفوذ کند، گفتند یک نفر باید حاکم باشد که رأی او را همه بپذیرند. اگر بنا باشد بگوییم هر کسی طبق فتوای مرجع خودش عمل کند قطعا مصالح مردم تقویت می‌شود. جنگ را کسانی می‌گفتند واجب نیست و نظرشان این بود که زودتر باید این جنگ را تمام کرد؛ مخصوصا بعد از فتح خرمشهر. حالا ما باید به حرف چه کسی عمل کنیم؟ رزمنده‌ها به جبهه بروند یا نه؟ صحبت این نیست که مرجع من می‌گوید برو یا نرو. این‌ها مسائلی است که باید یک نفر تصمیم بگیرد و همه عمل کنند تا اختلافی پدید نیاید. حکومت برای رفع اختلاف است نه برای ایجاد اختلاف. در آن جاهایی که لزومی نداشت و اختلاف هم مشکلی ایجاد نمی‌کرد لازم نبود ما یک دستگاه رسمی داشته باشیم که معین کند که امروز اعلم فقها در کشور اسلامی ایران کیست. هر کسی را تشخیص دادید خودتان عمل کنید، به جایی بر نمی‌خورد، اما حکم ولی فقیه را باید همه بپذیرند برای سایر فقها هم واجب است از او اطاعت کنند؛ حتی اگر یکی از فقها خودش را در فقه اعلم بداند، در حکم حکومتی باید از ولی فقیه اطاعت کند. مثل قضاوت قاضی است. در رساله‌های عملیه نوشته‌اند اگر قاضی در مسأله‌ای قضاوت کرد هیچ مجتهدی حق ندارد حکم او را نقض کند، مگر آن‌که ثابت شود که مبنای دلیل او غلط بوده است والا نقض حکم حاکم جایز نیست حتی برای مجتهد اعلم، او حق ندارد حکم حاکم را، حتی حاکمی که خیلی پایین‌تر از خودش بوده، اگر حکمش طبق موازین شرعی بوده، او حق ندارد آن را نقض کند. مسایل اجتماعی حکومتی این طوری است. یک نفر که حاکم شد و تصمیمی گرفت و رای داد؛ مصلحت مسلمین را در چیزی تشخیص داد اگر صلاحیت این کار را دارد باید همه از او اطاعت کنند.

سیره بزرگان ما هم همین بوده است؛ بزرگانی که واقعا باید خاک کف پای آن‌ها را به سر کشید چه در زمان مرحوم آقای بروجردی چه بعد در

زمان حضرت امام و دیگران، وقتی می‌دیدند کسی در مقام ریاست عامه فقها و مسلمین است وقتی درباره مسایل اجتماعی به آن‌ها مراجعه می‌شد می‌گفتند رئیس، ایشان است هر چه ایشان بگویند. در زمان حضرت امام(ره) وقتی به بسیاری از مراجعی که من می‌شناسم مراجعه کرده بودند، گفته بودند امروز آقای خمینی مرجع است در این امور باید به ایشان مراجعه کرد. درباره یک چنین مقامی نمی‌شود گفت حالا هر کس تشخیص داد فلانی اعلم است او را ولی فقیه می‌دانم. این همان تفویت مصلحت مسلمین و وجود اختلاف است و پیامدش هم همان هرج و مرج و اختلال نظام است. در چنین موانعی باید یک مقام رسمی باشد که به همه مردم اعلام کند و همه وظیفه‌شان را بفهمند. در این جا نمی‌شود گفت یک مسأله خصوصی است و بر شما بینه اقامه شده است که فلانی اعلم است و برو از او تقلید کن. آن یکی بینه برایش اقامه شده است که باید از دیگری تقلید کند. در مسایل حکومتی نمی‌شود این حرف‌ها را زد. در این‌که امروز به جنگ برویم یا نرویم، نمی‌شود گفت طبق فلان فتوا عمل کن. اصلاً یکی از فلسفه‌های ضرورت حکومت این است که باید یک مقام رسمی باشد که برای همه مردم رهبری کند. این مقام رسمی چه کسی می‌تواند باشد؟

سیره عقلا این است که برای تشخیص اصلح باید به افرادی از آن صنف مراجعه کرد. باید به فقها مراجعه کرد. به چند فقیه؟ این فقها چه کسانی هستند؟ صلاحیت خود این فقها از کجا اثبات می‌شود؟ باید شرایط و مقرراتی باشد برای انتخاب کسانی که طبق این ویژگی‌ها حق اظهارنظر درباره ولی فقیه را دارند و انتخابشان باید به صورتی باشد که به طور نسبی این‌ها اصلح از دیگران باشند.

یک سؤال

انسان، فقیهانی که می‌خواهند شهادت بدهند که کدام فقیهی برای ولایت اصلح است را از کجا بشناسد؟ در این موارد باید به سیره متشرعه مراجعه کنیم. همه دوستان کتاب‌های فقهی را ملاحظه فرموده‌اند. قاضی وقتی وارد یک شهر می‌شود، مستحباتی دارد. می‌گویند وقتی قاضی؛ از طرف امام معصوم یا نائب او وارد شهری شد مستحباتی دارد. باید قاضی چند روز در شهر گردش کند و با مردم معاشرت کند تا معتمدین شهر را بشناسد تا فردا که می‌خواهد قضاوت کند وقتی دو نفر می‌آیند شهادت می‌دهند، او کسانی را بشناسد تا به آن‌ها مراجعه کند که آیا این‌ها عادل هستند یا نه. اگر دو تا فاسق صحنه‌سازی کردند و قضیه‌ای را پیش قاضی شهادت دادند قاضی هم «انما اقصی بینکم بالبینات و الایمان»؛ اگر دو نفر شهادت دادند او باید احراز کند که این دو نفر عادلند یا خیر. از کجا باید احراز کند؟ او شخص غریبی است که وارد این شهر شده است. باید چند روز در بین مردم باشد تا معتمدین آن‌ها را بشناسد و عده‌ای را اطمینان پیدا کند که عادلند، و بر اساس شهادت این‌ها عدول دیگر را بشناسد تا وقتی دو تا شاهد آمدند و شهادت دادند، وقتی نمی‌داند این‌ها عادلند یا نه به آن‌هایی که می‌شناسد مراجعه کند و به قول آن‌ها اعتماد کند. این هم ادب شرعی است و هم سیره مستمره عقلا و متشرعه در طول تاریخ است. راه دیگری هم ندارد. اگر قاضی باید بر اساس شهادت عدلین حکم کند عدلین را از کجا بشناسد؟ چه می‌داند این‌ها عادل هستند یا نه. مگر علم غیب دارد که چه کسانی عادلند و چه کسانی فاسق؟ حداکثر ممکن است در یک شهر چند نفر را بشناسد که این‌ها حتماً عادلند. لازم است عدول شهر را شناسایی کند تا بر اساس این شناسایی، عدول دیگر را بشناسد. همین‌طور نمی‌تواند برود پشت میز بنشیند و بگوید خب این دو نفر عادلند، آمده‌اند شهادت داده‌اند من هم حکم می‌کنم. برای اطمینان باید جو شهر و معتمدین شهر را بشناسد تا فریب نخورد.

این یک راه شناخته شده عقلایی است. بالاخره باید عدالت کسانی را که شهادت می‌دهند که این فقیه است ثابت کنیم. عدالت این فرد از چه راهی اثبات می‌شود؟ همین مردمند که با گفتن‌شان ما می‌فهمیم فلان کس عادل است یا نه. مسأله خبرگان هم بر این اساس طراحی شده است که مردم خبرگانی را که می‌شناسند، معرفی کنند؛ البته از نظر شرعی باید به کسی رای بدهند که او را می‌شناسند. رأی دادن‌شان طبق تبلیغات و چلوکباب و این‌ها نباشد. واقعا بیاید شهادت بدهد که ما در شهرمان این اشخاص را به عدالت می‌شناسیم. بعد این عدول شهادت بدهند بر فقاهت یک عده‌ای. آدم مطمئن بشود که این‌ها فقیه‌اند. چه گونه باید این‌ها را انتخاب کرد؟ غیر از رای‌گیری و مراجعه به آرای مردم برای شناخت معتمدین، راه دیگری نداریم. عموم مردم باید با شیوعشان، با شهادت‌شان، افراد عادل مورد اعتمادشان را به ما معرفی کنند. وقتی علمای مورد اعتماد یک شهری را شناختند این‌ها جمع بشوند و اصلح و؛ افقه خودشان را انتخاب کنند. این یک راه عقلایی است و همه عقلای عالم همین راه را طی می‌کنند. ما حتی در تشخیص مرجع تقلید هم همین کار را می‌کنیم، منتها رسمیت ندارد. هر کسی خودش می‌رود تحقیق می‌کند، از این و آن می‌پرسد تا اطمینان پیدا کند که چه کسی اعلم است. این‌جا به خاطر این‌که ضرورت دارد و باید زود مشخص بشود و نباید یک زمان

کشور، بدون حاکم و ولی فقیه باشد پس باید مرجعی باشد که برای این امر آمادگی داشته باشد. مجلس خبرگان بر این اساس طراحی شده است، اما این سؤال که شهادت خبرگان باید بر چه ملاک و بر چه معیارهایی باشد؟ آن را به جلسات دیگر واگذار می‌کنم.

پرسش و پاسخ

مجری:

بحث شورای رهبری که امشب اتفاقاً در سؤالات ما بود به قدری زیبا کالبدشکافی شد که فکر نمی‌کنم سؤالی ماند. استحضار دارید که در اولین قانون اساسی، این مسأله، در حقیقت نگاه حضرت امام نبود و لذا در قانون اساسی سال 68 که تجدیدنظر و بازنگری شد، اصلاح شد و چنین مسأله‌ای نداریم. در عین حال دوستی فرموده‌اند که در تاریخ حکومت تشیع بعد از مؤسس حوزه علمیه قم می‌بینیم مدتی حوزه علمیه به دست چند نفر از آیات ثلاث اداره می‌شد. یا این که در حدود ششصد سال است که جامعه زرتشتیان به صورت شورایی اداره می‌شود، و امروزه هم تابع این شورا هستند و این یک سابقه در اسلام و ادیان دیگر است یعنی این را در واقع نقض فرمایشات حضرت عالی می‌دانند، ولی این خیلی روشن است که در بحث حکومتی نتوانستند چیزی را عنوان کنند؛

حضرت استاد:

قبل از مرحوم آقای بروجردی سه تا مرجع تشریف داشتند؛ مرحوم آقای صدر، مرحوم آقای حجت و مرحوم آقای خوانساری. این‌ها یک تقسیمات متفرقه‌ای داشتند. گاهی یک وجوهاتی به آن‌ها می‌رسید که بین همه طلاب تقسیم می‌کردند. مرحوم آقای حجت فقط یک مهر ثابتی داشتند که با آن برای هر نفر یک چارک نان می‌دادند. آن چه ثابت بود همین بود. اگر اسم این مدیریت شورایی است بله من هم تصدیق می‌کنم که این مدیریت شورایی انجام شده است! آن آقا برای خودش مرجعی بود و مقلدینی داشت و درسی می‌گفت. آن یکی هم یک‌جا مرجعی بود و درسی. همه هم به هم احترام می‌گذاشتند، اما اصلاً مدیریتی در کار نبود. این‌ها اصلاً نقشی در اداره جامعه اسلامی نداشتند. کسی به حرفشان گوش نمی‌داد. چه مدیریتی؛ چه رهبری‌ای؟!

اما در مسأله زردشتی‌ها اولاً من گفتم ادیان آسمانی و معلوم نیست که این‌ها از ادیان آسمانی باشند. ثانیاً بنده اطلاع دقیقی از این که کیفیت مدیریت آن‌ها چگونه است، ندارم، اما گمان نمی‌کنم در شورای آن‌ها اصلاً هیچ نوع برتری برای فردی، رئیسی، صدر هیات رئیسه‌ای نباشد. خبر ندارم. درصدد آن هم نبوده‌ام که ببینم آن‌ها چگونه اداره می‌کنند. بنده عرض کردم ما هیچ حکومتی را در عالم سراغ نداریم و هیچ دینی از ادیان آسمانی مثل یهودیت، نصرانیت، اسلام و ادیان دیگر آسمانی را نمی‌شناسیم که این گونه باشد. شاید دین زرتشتی هم یک اصل الهی داشته که در روایات دارد که پیغمبری داشتند و کتابشان مفقود شد و دیگر نیست. به هر حال در صغرای آن حرف است که مدیریت‌شان چگونه است و اصلاً آیا؛ علمای آن‌ها در مسأله حکومتی دخالت دارند یا نه، یا کسانی که اعضای شورا هستند دخالت در امور حکومتی می‌کنند یا نه. اگر شورای فتوا دارند علمای ما هم شورای فتوا دارند. اهل تسنن هم شورای فتوا دارند. شورای فتوا مسأله دیگری غیر از حکومت است. بنده حکومت شورایی را عرض می‌کنم. ما هیچ‌گاه در هیچ جایی حکومت شورایی موفق سرغ نداریم جز در شوروی، آن هم بالاخره یک صدر هیات رئیسه‌ای داشت که تصمیم نهایی را می‌گرفت. این طور نبود که در همه چیز باید شورا نظر بدهد؛

مجری:

از بخش اخیر فرمایش شما بنده این طور فهمیدم که اگر ما شورای فتوایی هم داشته باشیم به این معناست که مفتی‌ها بنشینند با هم رایزنی کنند و به یک حرفی برسند، ولی بالاخره آن کسی که فتوا می‌دهد و آن کسی که تقلید می‌کند مشخصاً یک نفر از یک نفر است؛

حضرت استاد:

اگر اجازه بدهید توضیح مختصری عرض کنم. فرض کنید که این شورا تشکیل شود. احتمال این که یکی از این‌ها اعلم باشد هست یا نه؟ آیا وقتی شورایی تشکیل شد همه مساویند؟ قطعاً این احتمال هست که یکی از آن‌ها اعلم باشد، اما آیا این اعلم بودن قابل اثبات هم هست یا نه؟ گفتیم که اعلم را می‌توانیم اثبات کنیم هم برای تقلید و هم برای رهبری. پس اگر ما ثابت کردیم که یک نفر اعلم است، شما می‌گویید این فرد باشد مثلاً چهار نفر دیگر هم در کنار او باشند. از این پنج نفر، سه نفر از این‌ها که غیر اعلم هستند یک نظری دادند این یکی که اعلم است نظر مخالفی دارد، و خلاصه اکثریت با نظر اعلم مخالف است. آیا عقلاً این نظر غیر اعلم را می‌پذیرند؟ شما فرض کنید چند تا دکتر هستند. شما می‌دانید فلان دکتر که حتماً حاذق‌تر است چنین نظری دارد. دو تا دکتر غیر حاذق هم نظر مخالف ایشان دارند. شما می‌گویید چون اکثریت را آن‌ها دارند نظر آن‌ها معتبر است؟! آیا مثنی عقلاً این‌گونه است؟! آن مسأله اکثریت در یک جایی که هیچ نحو ترجیحی برای دو نظر نباشد و فقط به اکثریت طرفداران باشد، آیا می‌توان چنین چیزی را در اسلام پذیرفت؛ شورایی که دو نظری را که هیچ مرجحی از نظر استدلال و مسایل دیگری نداشته باشند، دو تا دلیل مساوی بدون هیچ ترجیحی باشد، آیا باید این را بپذیریم یا دیگری را؟ آن‌جا اگر فقط مرجح، اکثریت باشد؛ سه نفر یک طرف باشند دو نفر یک طرف، و هیچ مرجح دیگری در کار نباشد می‌شود گفت عقلاً این‌جا نظر سه نفر را مقدم می‌دارند؛ چون هیچ ترجیح دیگری جز به عدد ندارد؛ اما اگر ترجیح یک طرف با اعلمیت است یعنی سه نفری هستند که غیر اعلمند و دو نفری که یکی از آن‌ها اعلم است، آیا این‌جا بنای عقلاً بر این است که به نظر اکثریت اعتماد کنند؟ ما چنین دلیلی نداریم. چون یکی از این‌ها مرجح دیگری غیر از عدد دارد. مرجح کیفی دارد غیر از کمی؛ بنابراین باز دوران امر بین تعیین و تخییر می‌شود که آیا هر دو معتبر است یا یکی. اصل، عدم اعتبار فرد مشکوک است؛

مجری:

پرسیده‌اند چرا بسیاری از فقهای عظام نمی‌توانند از طریق استنباط فقهی، ولایت فقیه را اثبات کنند یا ساکت می‌مانند یا ولایت بر محجورین را قبول می‌کنند یا نسبتاً مخالف ولایت فقیه به این شکل، یعنی مطلقه‌اش هستند. ولایت فقیه چرا پس از ۱۴۰۰ سال تازه الان به این شکل مطرح شده است؟

حضرت استاد:

ما باید قبول کنیم که وجوب اطاعت از ولی فقیه یک مسأله فقهی نظری است نه یک مسأله کلامی؛ البته بُعد کلامی هم دارد اما آن‌چه که محل بحث ماست یا وجوب اطاعت است یا اعتبار شرعی نظریه ولایت فقیه، که مسأله فقهی است. در مسأله فقهی وقتی قطعی نبود طبعاً نظر مخالف هم وجود دارد. وقتی نظر مخالف وجود داشت مثل همه مسایل فقهی دیگری که غیر قطعی و غیر ضروری است اختلاف نظر هم وجود دارد. ممکن است کسی هم سؤال کند که بعد از ۱۴۰۰ سال چرا هنوز ثابت نشده تسبیحات اربعه یک مرتبه کفایت می‌کند یا نه، پس فقها در طول این ۱۴۰۰ سال چه کار می‌کردند؟! بالاخره ادله کافی به دست ما نرسیده است. دلایلی بوده که روایات از بین رفته، نسخه‌ها زیر و رو شده، رطوبت‌ها، کیفیت؛ نوشتن‌ها باعث می‌شده که خطوط اصلی درست به دست ما نرسیده است. بالاخره طوری شده که یقین نداریم. یکی این اقوی به نظرش می‌رسد یکی آن. اصلاً اجتهاد یعنی همین. مسأله فقهی است و وقتی از نظر اسلامی غیر ضروری شد، زمینه این هست که در آن اختلاف نظر باشد؛ حالا کم یا زیاد. ممکن است بعضی از مسایل فقهی باشد فرض کنید اگر صدتا نظر هست ۹۹ تا در یک طرف باشد یکی هم در طرف دیگر، ولی بالاخره اختلاف هست. غیر از قطعیات، در مسایل فقهی وجود این اختلافات طبیعی است و ما با این چیزها آشنا هستیم و از آن وحشی نداریم.

تا چندی پیش حتی زمان مرحوم آقای بروجردی رضوان‌الله‌علیه خود ایشان نظرشان این بود که به نماز جمعه نمی‌شود اکتفا کرد. می‌گفتند اگر نماز جمعه خواندید احتیاط واجب این است که نماز ظهر را هم بخوانید. در همان وقت هم کسانی بودند که نماز جمعه را واجب عینی می‌دانستند.

روزگاری در همین شهر و در همین مدرسه فیضیه مرحوم آقا سید محمدتقی خوانساری درس نماز جمعه می دادند و اثبات می کردند که نماز جمعه وجوب عینی دارد یا لاقلاً احتیاط واجب است. مرحوم آقای بروجردی هم در همان صحن و در همان روز درس می فرمودند و نظرشان این بود که نماز جمعه کفایت نمی کند. هیچ مسأله‌ای هم نبود. کسی هم وحشتی نمی کرد. نماز جمعه آیه قرآن دارد: «إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا»؛ چه طور فقها بیکار نشسته‌اند و نتوانستند این مسأله را حل کنند؟ فقه یعنی همین، تعجیبی هم ندارد؛ بنابراین کسی ادعا نکرده که این از ضروریات فقه است؛ مسأله نظری است و در آن اختلاف نظر هم هست و لذا اگر کسی هم مخالف بود نمی‌گوییم از تشیع خارج شده است. مورد احترام هم هستند. ممکن است دستشان را هم ببوسیم خیلی هم به آن‌ها ارادت داشته باشیم، اما اختلاف فتوا داریم. اختلاف فتوا بین استاد و شاگرد هم وجود دارد. ما با این‌ها آشناییم و چیزی نیست که تعجیبی داشته باشد.

مجری:

پرسیده‌اند یکی از مسایلی که درباره حکومت ولی فقیه مطرح است و به عنوان شبهه بین جامعه هم رواج دارد این است که چه طور حکومت‌های غیر الهی مانند حکومت چین که بیش از یک چهارم جمعیت دنیا را اداره می‌کند بهتر از حکومت الهی ولی فقیه کارایی دارد. کشوری که تقریباً هفتاد برابر جمعیت ایران نفوس دارد اما از اختلاس، دزدی، رانت‌خواری، آقازاده‌ها و این‌ها خبری نیست در حالی که از اسلام هم دور هستند؟

حضرت استاد:

من از طرف چینی‌ها از حسن ظن این آقا تشکر می‌کنم!! کجا خبری نیست؟! هر روز در روزنامه‌ها و سایت‌های خودشان افتضاحات رؤسای جمهور و مسئولان‌شان می‌آید. در چین بسیاری از مسئولین را به خاطر خیانت‌هایی که کرده‌اند اعدام می‌کنند. در دنیا هم هر روز داریم می‌بینیم که فساد اخلاقی، فساد مالی یا فساد اداری فلان رئیس‌جمهور علنی می‌شود متنها قانون‌شان اجازه نمی‌دهد. کاری هم ندارند. این یکی را هم بردارند یکی بدتر می‌آید جایش.

ما باید قدر این نظریه و این فقه و این فقاقت و این ولایت را بدانیم، والا دنیا پر از آن کثافت‌هاست. اولاً چه کسی گفته آن‌ها این مشکلات را ندارند؟ ثانیاً نباید این طور قضاوت کرد که وقتی یک آرامش نسبی باشد و یا مثلاً برخی از مسایل مادی مردم تأمین بشود بگوییم این حکومت بهتر است. این قضاوت را بعضی از مسلمانان در زمان حضرت علی(ع) هم داشتند. می‌گفتند حکومت معاویه بهتر از علی است. بعضی از اصحاب علی(ع) هم اصلاً ایشان را رها کردند و رفتند شام در خدمت معاویه برای این‌که از جوایز و هدایا و جود و سخاوت او استفاده کنند. این صحیح نیست. ملاک صحت و سقم حکومت ما این است که آیا موازین اسلامی را رعایت می‌کند یا نه، اما مردم چه کار می‌کنند یا نمی‌کنند، چه اندازه موافق باشند یا نه؛ عصیان کنند یا مخالفت کنند، این ربطی به حکومت ندارد. من یک وقتی مفصل بحث کردم که این یکی از مغالطاتی است که امروز علیه اسلام و نظام اسلامی مطرح می‌کنند که اگر نظام اسلامی حق است پس چرا کشورهای اسلامی عقب‌افتاده‌تر از کشورهای دیگر هستند؟ یا مثلاً بعضی از کشورهایی که احکام اسلام در آن‌ها اجرا می‌شود عقب‌افتاده‌تر هستند. این‌ها مغالطه است. چه ملازمه‌ای است؟ حکومت حق آن است که احکام اسلام را درست انجام بدهد. خیانت نکند، دزدی نکند، تحت تأثیر جو قرار نگیرد. این حکومت حق است، اما چه طوری می‌شود؟ ممکن است اکثریت مردم فاسد باشند و نخواستند باشند. همان‌طور که حکومت حضرت علی(ع) را خود مسلمان‌ها؛ مجاهدین؛ شاگردان پیغمبر اکرم(ص) نخواستند. اکثریت رفتند و به دیگری رای دادند. این تفصیر اسلام نیست تفصیر پیغمبر هم نیست. مردم

یعنی همین. خدا هم آدمی‌زاد را آزاد خلق کرده است تا در عمل امتحان بشود. خودش می‌گوید: «إِنْ نَشَأْ نُزِّلْ عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ آيَةٌ فَظَلَّكَ أَعْنَاقَهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ»؛ اگر بنا بر زور بود می‌توانستیم معجزه‌ای ظاهر بکنیم که همه مجبور شوند قبول کنند.؛ اما خدا این طور نخواست است؛ «؛ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ»؛ این‌جا برای امتحان است. بنا بر این نیست که حکومت حق به هر قیمتی که باشد اعمال بشود. نه؛ باید زمینه مخالفت و عصیان هم وجود داشته باشد. امتحان یعنی این‌که ابهام هم در آن وجود داشته باشد. اگر همه چیز طوری باشد که هیچ جای مخالفتی در آن باقی نماند مصلحت امتحان از میان می‌رود؛ مصلحتی که اصلاً راز آفرینش انسان است؛ «حَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ

لِيُنَلِّقَكُمْ أَيْكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»؛ اگر زمینه امتحان مسدود شد و یک راه بیش تر نبود، پس امتحان انسان چه می شود؟!

این از مغالطات است که خیال می کنند اگر یک حکومتی حق بود حتما باید مردم آن رفاه داشته باشند و خواسته هایشان تامین شود. وقتی مردم حق را نمی خواهند حکومت چه کار کند؟ الحمدلله ما در زمانی زندگی می کنیم که اکثریت مردم ما طالب حق هستند. جنگ را پذیرفتند. هشت سال فداکاری کردند. الان هم وقتی احساس می کنند مشکلی برای حکومت پیش می آید باز هم از خودشان مایه می گذارند. به همین جهت است که امام فرمود مردم ما از اصحاب سیدالشهدا هم وفادارتر هستند. این افتخاری است برای ما هر روز باید خدا را هزاران بار شکر کنیم که چنین مردمی داریم و در چنین زمانی زندگی می کنیم، والا دنیا از این خبرها نیست. اگر یک سری بزیند به کشورهای دیگر مقداری در باطن کارهایشان وارد بشوید آن وقت می بینید چه فسادهایی وجود دارد.

وصلی الله علی محمد وآل محمد

1؛ . نهج البلاغه؛ ص ۸۲.

2؛ . ص؛ ۲۶

3؛ . ال عمران، ۱۵۹

بسم الله الرحمن الرحيم

حوزه ولایت ولی فقیه

سلسله نشست های تبیین علمی ولایت فقیه - قم - مدرسه علمیه فیضیه - تاریخ ۸۹/۰۳/۰۳

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على سيد الانبياء و المرسلين حبيب اله العالمين ابي القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين اللهم كن لوليک الحجة ابن الحسن صلواتک عليه و على آباءه فی هذه الساعة و فی کل ساعه ولياً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دليلاً و عيناً حتى تسکنه ارضک طوعاً و تمتعه فيها طويلاً

در چند جلسه گذشته تلاش کردیم با یک بیان ساده، موضوع ولایت فقیه را برای عموم مردم تبیین کنیم و بحث های فنی و دقیق و اجتهادی را برای بزرگان؛ مراجع و علما گذاشتیم. در این جلسه؛ آخر که خدمت عزیزان هستم، بحث را کوتاه بیان می کنم تا زمینه پاسخ گویی به بخشی از سؤالات دوستان فراهم شود.

در جلسه اول گفتیم که منظور ما از ولایت در این بحث همان حکومت است و در این جا نباید مناقشه کرد؛ پس تعریف های دیگری که از ولایت می کنند یا معانی دیگر ولایت، محل بحث ما نیست. ولایت فقیه یعنی این که حاکم شرع اسلامی فقیه است و طبعاً معنایش این است که حکم فقیه واجد شرایطی که بالفعل ولایت داشته باشد، نافذ است و دیگران باید در امور حکومتی از او اطاعت کنند. با این مقدمه، روشن می شود که این

تصور که بعضی فکر می‌کنند اطاعت ولی فقیه، مطلقاً و حتی در امور شخصی، خانوادگی و امثال آن هم واجب است، محل بحث ما نیست. حوزه ولایت فقیه حوزه مسایلی حکومتی است. اکنون این سؤال مطرح می‌شود که اصلاً مسایلی حکومتی یعنی چه؟ اگر این بحث به خوبی تبیین شود، بسیاری از سؤالات مربوط به ولایت فقیه جواب خودش را پیدا می‌کند. مسایلی حکومتی یعنی اموری که باید در زندگی اجتماعی انسان رعایت شود و اگر به خود افراد واگذار بشود مصالح آن‌ها از میان می‌رود، بر زمین می‌ماند یا در آن اختلاف می‌شود و منجر به نزاع و کشمکش و در نهایت اختلال جامعه می‌شود.

ما در زندگی دنیا یک دسته مسایلی داریم که مربوط به خود فرد است. انسان دیگری باشد یا نباشد باید انجام بدهیم. نماز، روزه و سایر وظایف فردی از این نوع است، اما یک دسته مسایلی هم مربوط به زندگی اجتماعی است. برای این که مصالح جامعه تأمین شود اولاً لازم است مقرراتی وجود داشته باشد که اجرای آن مقررات ضامن صلاح جامعه و رسیدن جامعه به اهدافش است. دامنۀ این مقررات هم بسیار وسیع است. از دید ما مسلمانان مهم‌ترین آنها مسایلی است که در متن قرآن شریف و در روایات صحیحۀ آمده است. آنچه از ضروریات و قطعیات دین است، بخشی از مقررات ماست و ما احتیاج نداریم که کس دیگری برایمان وضع کند، ولی یک سلسله مقررات دیگری هم هست که نیازمند متصدی و مسئول است؛ یکی این که گاه در اجزاء و شرایط همین مسایلی شرعی که از احکام اولیه اسلام است، اختلاف فتوا پدید می‌آید. وقتی اختلاف فتوا در امور فردی باشد می‌توانیم بگوییم هر کس به مجتهد خودش مراجعه کند و مشکلی هم پیش نمی‌آید. فردی تسبیحات اربعه را یک مرتبه می‌خواند و یکی سه مرتبه، به جایی هم بر نمی‌خورد، اما در امور اجتماعی چون مصالح افراد درهم تنیده است، مسأله حساس است. فرض کنید زن و؛ مردی با هم ازدواج کرده‌اند و حالا محل شبهه شده که آیا این ازدواج صحیح بوده است یا نه؟ یا طلاق افتاده و نمی‌دانیم آیا این طلاق صحیح است یا نه؟ طبق فتوای یک مجتهد این طلاق صحیح است، طبق فتوای مجتهد دیگری این طلاق صحیح نیست. در معاملات، در شرکت‌ها، در اموال و نظیر این‌ها مسایلی پیش می‌آید که محل اختلاف است. حالا اگر به این زن و شوهر بگوییم هر کدام طبق فتوای مرجع خودتان عمل کنید. اگر خانم، مقلد آقای است که این طلاق را صحیح می‌داند باید از شوهرش جدا بشود. اگر آقا هم مقلد مجتهدی است که این طلاق را صحیح نمی‌داند، ازدواج سابق باقی است. حالا چه کار کنند؟ آیا به صرف این که به مرجع تقلید خودشان مراجعه کنند مسأله حل می‌شود؟ یا باید راه حل دیگری وجود داشته باشد؟ در این جا نیازمند یک فتوای رسمی هستیم که طرفین به آن ملتزم باشند. این جا مسأله فردی نیست که هر کسی طبق فتوای مرجع خودش عمل کند. بالاخره این‌ها باید از هم جدا بشوند یا نشوند؟ احتیاط کردن، مسأله دیگری است؛ این که دوباره طلاق بدهند یا اگر در ازدواج شان شک دارند یک بار دیگر خطبه عقد بخوانند... اما احتیاط همه جا چاره‌ساز نیست. طلاق همیشه میسر نمی‌شود. در این مسأله، آیا امشب این زن بر این مرد حلال است یا حرام؟ باید یک فتوای رسمی وجود داشته باشد. اگر حرام شد عمل آن‌ها زنا است و احکام دیگری بر آن مترتب می‌شود. این از جمله چیزهایی است که حکم آن در شرع بیان شده است. گاهی هم اختلاف فتوا در رعایت شرایط این حکم است. این را به عنوان مثال عرض کردم.

ضرورت‌ها، بزن گاه‌ها

مسایلی اجتماعی بسیاری داریم که به خصوص در آنچه مربوط به مسایلی سیاسی؛ بین‌المللی و مسایلی جنگ و صلح است، نیازمند حاکم شرع هستیم. این روزها سال‌روز فتح خرمشهر است و یادمان هست که حادثه سرنوشت‌سازی برای این کشور پیش آمد. اگر کسی آن روز نبود که بگوید مردم به جنگ بروند و خرمشهر را بگیرند، چه می‌شد؟ یکی می‌گفت جایز است یکی می‌گفت جایز نیست. یکی می‌گفت امروز بروید یکی می‌گفت فردا بروید. آیا مسأله حل می‌شد؟! اگر حکم امام برای شرکت در این جنگ و آزاد کردن خرمشهر نبود امروز معلوم نبود من و شما کجا باشیم. در این جا نمی‌شود گفت هر کسی به فتوای مجتهد خودش مراجعه کند. ممکن بود بعضی از مجتهدین اصلاً شرکت در این جنگ را جایز نمی‌دانستند. یا در این که چگونه اقدام کنند؛ آیا صلح کنند یا نه، اختلاف بود. این مسایلی چیزی نیست که روشن و مشخص باشد و همه بفهمند؛ مسایلی پیچیده؛ و تخصصی است و یک نفر باید بگوید این کار را بکنید یا نکنید. وقتی هم که نیاز به صلح بود، امام فرمود باید صلح کرد و قطعنامه شورای امنیت را پذیرفتند.

این‌ها مسایلی نیست که بشود گفت هر کسی به فتوای مرجع خودش عمل کند؛ چون مصلحت مسلمین تفویت می‌شود. مسأله سرنوشت یک جامعه انسانی است. در اسلام حکم جهاد داریم. جهاد اقسامی دارد، دفاع هم همین‌طور؛ اما این که امروز باید با این گروه جنگید یا صلح کرد، یا چه جور باید جنگید چیزی نیست که در شرع به تفصیل بیان شده باشد. باید کسی این‌ها را تعیین کند. نمی‌شود امور حکومتی را به عهده افراد و

گروه‌ها بگذارند و بگویند بنشینید مشورت کنید و ببینید مصلحت چه می‌شود. هیچ‌وقت این مسایل درست حل نمی‌شود و به جایی نمی‌رسد. این‌ها امور حکومتی است که به امر حاکم احتیاج دارد. در مسایل قضایی هم همین‌طور. در اسلام احکام قضا داریم؛ مالکیت و غصب داریم. این‌ها مشخص است. اما الان در موردی که معلوم نیست ملک این شخص است یا نیست؛ «**اختلاف فی دین او میراث**»؛ این‌جا چه کار باید کرد؟ بگویند تو طبق رساله عملیه مرجع خودت عمل کن شما هم طبق رساله عملیه مرجع خودت؟! این مال را به چه کسی بدهند؟ این مسایل نیازمند دستگاه قضایی است که مشخص کند این مال مربوط به این شخص است. آن طرف هم باید قبول کند، هرچند مقلد کس دیگری باشد. این را امر حکومتی می‌گویند. در این مسایل با این‌که قانون هست، حکم اولی شرعی هم هست، اما به واسطه اختلافی که در فتاوا یا در تشخیص موضوعات آن، یا در کیفیت اجرای احکام کلی پدید می‌آید ممکن است مصالح مسلمین از میان برود، و اگر امور را به عهده خودشان بگذارند هرج و مرج شود.

گاهی هم قانون داریم که خیلی هم بین و روشن است، هیچ ابهامی هم در آن نیست، اختلاف فتوایی هم نیست، اما کسانی هستند که آگاهانه و آشکارا به این قانون عمل نمی‌کنند. در احکام فردی اگر عمل نکنند، خودش مرتکب گناه می‌شود و به جهنم می‌رود، اما اگر به قوانین اجتماعی عمل نکنند یعنی این‌که اموال دیگران را غصب کند، از دیوار مردم بالا رود، متعرض نوامیس مردم شود، چاقو کشی کند، باج‌گیری کند، آدم‌دزدی کند و... قانون در این‌باره معلوم است، هیچ ابهامی هم در آن نیست، اما باز کسانی به این قانون عمل نمی‌کنند. باید دستگاهی باشد که از تخلفات قانونی پیش‌گیری و امنیت اجتماعی را تأمین کند. اگر این دستگاه‌ها نباشد چه می‌شود؟ حالا که قانون، مجری قانون و این دستگاه وسیع انتظامی هست، چه قدر فساد پیش می‌آید؛ اگر این‌ها نبود چه می‌شد؟ این‌ها وظایف حکومتی است و به عهده فرد نیست؛ البته وظیفه مسلمین است که جلوی فساد را بگیرند و نگذارند به اموال و به نوامیس مردم تعرض شود. این‌ها اگرچه وظیفه عمومی است و هر کسی از دستش بر بیاید باید انجام دهد، اما مشکلات با این شیوه حل نمی‌شود. وقتی من شب در خانه خودم خوابیده‌ام، شما هم همین‌طور، اگر کسی از دیوار مردم بالا رفت یا این‌که متعرض ناموس مردم شد، چه کسی به فریادش می‌رسد؟ باید یک دستگاه، مسایل امنیتی را رصد و امنیت را تأمین کند. نمی‌شود بگویند بروید طبق فتوای مرجعتان عمل کنید. طبق فتوای مرجعتان همه می‌دانیم دزدی حرام است اما همیشه در جامعه کسانی هستند که قوانین را رعایت نمی‌کنند. مواد مخدره؛ الکل و چیزهای مضر دیگر را همه می‌دانند که حرام است - غیر از مثلاً سیگار که در آن اختلاف فتوا است - درباره مواد مخدری که خانمان برانداز است همه آن را حرام می‌دانند و توزیع آن را مصداق فساد فی الارض و افساد فی الارض می‌دانند، ولی با این حال کسانی هستند که گوششان به این حرف‌ها بدهکار نیست. اگر این‌طور باشد و هیچ معنی برای این افراد نباشد، کار جامعه به کجا می‌رسد؟ این را امر حکومتی می‌گویند.

افزون بر این در جامعه نیازهایی هست. افرادی معلولند، یا در جنگ معلول شده‌اند یا معلول مادرزادی هستند. گرفتارند نمی‌توانند به زندگی‌شان برسند. کسی که فلج یا نابینا متولد شده است یا در اثر حادثه‌ای تصادف کرده و زمین‌گیر شده و نمی‌تواند کار کند، چگونه باید زندگی‌اش تأمین شود؟ اسلام حکم کرده زکات را به فقرا بدهید. **إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ**...؛ اما اگر صرف همین فتوا باشد و دستگاهی نباشد که به این‌ها رسیدگی کند، چه بسا بسیاری از محرومان تلف بشوند و کسی به دادشان نرسد. اگر کسی نباشد که بیماران را معالجه کند. اگر در جامعه نهادی نباشد که مسئولیت رسیدگی به این‌ها را داشته باشد، چه می‌شود؟ فقیر اگر نان شب نداشته باشد می‌میرد. بیمار از بیماری تلف می‌شود. باید کسانی متصدی مخصوص این امور باشند و به این‌ها رسیدگی کنند. گاهی همسایه از حال همسایه خود خبر ندارد یا اگر خبر داشته باشد از او کاری بر نمی‌آید. گاهی هزینه برخی بیماری‌ها سر به فلک می‌کشد. بعضی از دوستان می‌گفتند قیمت برخی از آمپول‌ها دانه‌ای چهارصد هزار تومان است. در این وضعیت، همسایه هم بداند که همسایه‌اش مریض است و احتیاج به چنین آمپولی دارد چه کمکی می‌تواند بکند؟ اگر در جامعه نهادی متکفل این کارها نباشد، امر جامعه به سامان نمی‌رسد.

آنچه در کتاب و سنت نیست

این‌ها تازه مواردی است که ما قانون داریم ولی از آن تخلف می‌شود، اما در مسایل مستحدثه‌ای که حکم آن در متن کتاب و سنت نیست؛ آن زمان موضوع آن نبوده و مطرح هم نشده است؛ مثلاً برای قوانین راهنمایی و رانندگی چه کنیم؟ الان ما ده‌ها نمونه از این مسایل را داریم؛ حقوق قضایی، حقوق دریا، این‌که کشتی‌ها تا کجا حق داشته باشند نزدیک ساحل بیایند تا کجا حق داشته باشند ماهی‌گیری کنند؟ هواپیما حق دارد تا

چه ارتفاعی از فضای یک کشور عبور کند؟ اینها قانون می‌خواهد. آن زمان که هواپیما و این کشتی‌ها نبود، سؤال هم مطرح نبود، حکم آن هم بیان نشده بود. وضعیت استفاده از خودروهایی که امروزه این قدر فراوان شده است و هر روز هم بیش‌تر می‌شود با آن کوچه‌های تنگ و باریکی که از شهرهای قدیمی ما مانده چگونه است؟ اگر خیابان‌کشی نمی‌شد مردم نمی‌توانستند از این‌ها استفاده کنند و گاهی موجب ضررهای جانی برای افراد می‌شد. بالاخره باید خیابان‌کشی کرد تا این ماشین‌ها بتوانند رفت‌وآمد کنند. اگر بگویند مسلمان‌ها خودشان موظفند که بیابند راه باز کنند تا ماشین‌ها عبور کنند، چه کسی حاضر می‌شد این کار را بکند؟ بنده حاضر می‌شوم خانه‌ام را بدهم یا شما؟ گاهی اگر شهرداری پول خانه را بدهد، دو برابر هم بدهد، ما حاضر نیستیم آن را بفروشیم. می‌گوییم این خانه پدری‌ام است، دلم می‌خواهد آن را داشته باشم. اگر بگویند وظیفه‌تان است و برای حفظ مصالح جامعه باید خودتان خیابان‌کشی کنید، چه کسی عمل می‌کند؟ در چنین وضعی، مصالح جامعه اسلامی تفویت می‌شود. این‌جا قوانینی می‌خواهد که به آن قانون حکومتی می‌گویند.

تعریف کلی امور حکومتی این است که مصالح اجتماعی؛ اگر متصدی خاصی نداشته باشد، تفویت می‌شود و باعث می‌گردد که جامعه اسلامی به هدفش نرسد و مبتلا به فساد، اختلال نظام و هرج و مرج شود. اسم این نوع کارها امور حکومتی است. آیا کسی احتمال می‌دهد که شارع مقدس راضی باشد که در جامعه اسلامی این مشکلات پدید بیاید و هیچ حکومتی وجود نداشته باشد؟! هیچ عاقلی چنین احتمالی را نمی‌دهد. آیا شارع مقدس اسلام می‌گوید من می‌خواهم کشورم همین کوچه‌های پیچ در پیچ قدیمی را داشته باشد و اصلاً ماشین هم در آن نیاید و هواپیما هم از فضای آن عبور نکند؛ به امور مردم هم رسیدگی نشود؛ فقیر هم مُرد بمیرد؛ بهداشت و درمان متصدی نداشته باشد؟! اگر کسی وقفی کرد و دلش خواست کار خیری بکند کرده است اما من کسی را الزام نمی‌کنم؛ آیا شارع مقدس اسلام به چنین چیزی راضی است؟! کدام عاقلی به این مسأله راضی است؟ چه برسد - به قول بعضی اساتید رضوان‌الله‌علیهم - رئیس‌العقلا! بدون شک شارع مقدس هم راضی نیست.

همین‌جا این مطلب را هم بگویم که آیت‌الله بروجردی، که خدا مقامات ایشان را عالی‌تر کند، می‌فرمودند: این فقه اجتهادی شیعه تعلیقه‌ای است بر فقه اهل تسنن؛ چون می‌دانید بعد از غضب خلافت، حکومت دست غیر شیعه‌ها بوده است؛ حتی در زمان حضور ائمه اطهار صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین. حکومت‌داران به خاطر این‌که زندگی مردم اداره شود مجبور به انجام کارهایی بودند. رژیم پهلوی هم برای خدمات مردم کارهایی می‌کرد. بالاخره شاه می‌خواهد سلطنت کند و باید مردم را راضی نگه دارد. آن‌ها آمدند دستگامی به نام دستگاه حسبه درست کردند که کلمه محتسب از آن مشتق است. گفتند برای این‌گونه کارهای اجتماعی باید کسانی در جامعه باشند به نام «محتسب»؛ که به این امور رسیدگی کنند. نگذارند مردم مزاحم هم بشوند یا حقوق دیگران را تضییع کنند. فروشنده‌های مواد غذایی باید مواظب باشند مواد غذایی‌شان فاسد نشود و... وظایفی تعریف کردند و در کتاب‌هایی به نام «الاحکام السلطانیه»؛ آن‌ها را نوشتند و اسم متصدیان این کار را محتسب گذاشتند. در اشعار هم داریم که «محتسب مستی به ره دید و گریبانش گرفت.»؛ این یک پست و سمتی بوده است. در فقه ما این امر سابقه دارد. مرحوم شهید در یکی از کتاب‌هایشان، به کتاب امر به معروف و نهی از منکر عنوان عامی دادند و نوشتند «کتاب الحسبه.»

نسبت حسبه با مسایل حکومتی

سؤال می‌شود که این مسایل حسبه با مسایل حکومتی چه نسبتی دارند؟ این به خاطر این است که اخیراً بعضی از اهل فضل گفته‌اند که مسأله ولایت فقیه یا مسأله حکومت اسلامی چیزی در عرض مسأله حسبه است. اگر ما قائل به امور حسبه برای فقیه شدیم، این بدان معنا است که برایش ولایت قائل نیستیم. در جواب این مطلب باید گفت که این اموری که به نام حسبه نامیده شده است نه اصطلاح اسلامی است و نه قرآنی و روایی؛ اصطلاحی است که در زمان حکومت بنی‌امیه پیدا شد بعدها هم شایع شد و بعد هم به عنوان امور حکومتی جزو فرهنگ اسلامی شد؛ البته حسبه، کلمه مقدسی است و از «احتسب عندالله»؛ گرفته شده است یعنی کاری را قربه‌الی‌الله انجام دادن، ولی این چیزی نیست که شارع آورده باشد یا آیه؛ یا روایتی درباره آن داشته باشیم. این‌ها کارهایی را برای محتسب تعیین کرده بودند، یعنی بخشی از امور و وظایف حکومتی را بر عهده نهادی به نام نهاد محتسب گذاشته بودند. این امور حسبه چیزی در قبال امور حکومتی نیست. فقهای ما هم وقتی امور حسبه را تعریف می‌کنند یا اجازه امور حسبه می‌دهند یعنی تصرف در امور و اموالی که شارع راضی به ترک آن‌ها نیست، یعنی چیزهایی که حتماً شارع می‌خواهد اجرا بشود. گرفتن زکات، رساندن به فقرا، نگهداری کودکان بی‌سرپرست و چیزهایی از این دست را امور حسبه می‌گویند. بخشی از امور حکومتی اموری است که زمانی در دوران حکومت‌های اسلامی به نام امور حسبه نامیده شده است. امر به معروف و نهی از منکرهای اجتماعی هم که گاهی احتیاج به تصرف و؛ تعرض به دیگران دارد یعنی دستور اجرایی می‌خواهد از این امور حسبه است. به هر حال، امور حسبه قسیم

امور حکومتی نیست بلکه بخشی از امور حکومتی است، و از همین رو مرحوم نراقی یکی از ادله اثبات ولایت فقیه را حسبه می‌داند. می‌گوید حسبه یعنی چیزی که «لایرضی الشارع بترکه»؛ و ما می‌دانیم که «لایرضی الشارع بترک الحکومه»؛ پس خود اقامه حکومت از امور حسبیه است. اقدام برای ایجاد حکومت یکی از واجبات شرعی است چون می‌دانیم شارع راضی به ترک آن نیست، پس خودش از امور حسبیه است و بر عموم مردم واجب است که در این کار مشارکت کنند. هر وقت حکومت اسلامی برقرار شد و ولی فقیه، مبسوط الید گشت از عهده دیگران ساقط می‌شود.

فقط مارکسیست‌ها و آنارشئیست‌ها

دانستیم که اصل وجود حکومت برای جامعه ضرورت دارد و در طول تاریخ بشر در همه اقوام بوده است؛ فقط در بین فلاسفه یونان از گروهی نقل شده است که اگر ما احکام اخلاقی را توسعه بدهیم، مردم تربیت اخلاقی می‌شوند و دیگر احتیاج به حکومت نخواهد بود؛ پس نمی‌توانیم بگوییم وجود حکومت عقلا ضرورت دارد. اگر همه به وظایف‌شان عمل کنند دیگر برای چه حکومت می‌خواهیم؟ به این‌ها «آنارشئیست»؛ می‌گویند، ولی این فقط یک فرضیه بود که در هیچ جای عالم هم چنین چیزی تحقق پیدا نکرد. حتی یک روستا هم محتاج به کدخدا است، چه رسد به یک کشور هفتاد میلیونی، و این سخن فقط یک گرایش شاذ از بعضی فلاسفه یونان بوده است. نظیر این حرف را مارکسیست‌ها هم دارند؛ البته به عنوان یک پیش‌گویی. می‌گویند اگر ما مرام مارکسیسم را توسعه بدهیم و همه مردم در همه اموال مشارکت داشته باشند، مالکیت شخصی از بین می‌رود و ریشه فسادها کنده می‌شود. وقتی هر کسی بتواند به اندازه نیاز خودش از اموال عمومی استفاده کند و اصلا مالکیت شخصی نداشته باشیم، آن وقت دیگر نیاز به حکومت هم نخواهیم داشت.

آن هم یک نظریه بود که دیدید کارشان به کجا رسید! چه رسد به این‌که کار جهان به آن‌جا برسد! غیر از این دو فرضیه؛ از مارکسیست‌ها و آنارشئیست‌های قدیمی یونان، تمام عقلای عالم بر این؛ باورند که حکومت برای جامعه انسانی ضرورت دارد. ما هم می‌توانیم به عقل خودمان مراجعه کنیم که آیا در این مواردی که گفتیم این احتمال هست که شارع به ترک این امور حکومتی راضی باشد؟ می‌گوییم حکومت لازم است تا مصالح اجتماعی تأمین بشود، تا هرج و مرج نشود، تا جامعه به فساد کشیده نشود و اختلال نظام لازم نیاید. اختلال نظام یعنی چه؟ یعنی همین‌ها. یعنی حکومت که نباشد کسی به فقرا و به مریض‌ها رسیدگی نمی‌کند. جلوی دزدها را نمی‌گیرد. وقتی دزدی کردند مجازاتشان نمی‌کند. آن وقت چه می‌شود؟ اسم آن اختلال نظام و هرج و مرج و امثال این‌هاست. پس به این دلایل حکومت لازم است.

حکومت یا شیوه کدخدانمشی؟

با توجه به این مسایل، وظایف حکومت هم مشخص می‌شود و این‌که اگر کسی حکومت داشت چه کارهایی باید بکند؟ یعنی همه این امور حکومتی و مصالح لازم‌الاستیفایی که اگر متصدی معینی نداشته باشد در معرض تفویض است، جزو وظایف حکومت می‌شود. شما می‌توانید این را تعریف امور حسبیه قرار بدهید یا حتی تعریفی برای امور حکومتی: مصالحی اجتماعی که اگر متصدی معینی نداشته باشد در معرض تفویض قرار می‌گیرد و معلوم نیست مردم این را داوطلبانه اجرا کنند. محال نیست که گروهی خودشان بیایند و بگویند ما شب‌ها دور کوچه‌ها قدم می‌زنیم تا مبادا کسی دزدی کند محال نیست اما آیا می‌شود؟ جایی چنین چیزی سراغ دارید؟ محال نیست که مردم وقتی با هم دعوا کردند، بنشینند و به شیوه کدخدانمشی مشکل‌شان را حل کنند اما آیا مسائل اجتماعی با این روش حل می‌شود؟ با این همه دادگاه و زندان و جریمه و امثال این‌ها باز این همه فساد وجود دارد، اگر این‌ها نبود آیا مردم خودشان با کدخدانمشی قضایایشان را حل می‌کردند؟! وظایف حاکم تأمین این‌ها و انجام کارهایی بر اساس مصلحت جامعه اسلامی است که اگر متصدی نداشته باشد این مصالح در معرض تفویض است. پس باید دستگاهی برای قوانین رسمی وجود داشته باشد، قوانین رسمی؛ یعنی چه؟ یعنی آن‌جایی که اختلاف است که این طلاق درست است یا نه، باید یک قانون رسمی باشد که هم برای زن و هم برای شوهر اجرا شود و نگویند تو برو به فتوای مرجع خودت عمل کن و آن به فتوای مرجع خودش. دادگاه بتواند بگوید این طلاق درست است یا درست نیست. قاضی باید در این‌جا حکم کند.

در امور مستحدثه هم که احکام آن در شرع بیان نشده است، وظیفه حکومت اسلامی مشخص است؛ البته کلیاتی هست که می‌شود از روی قواعد کلی، این‌ها را استنباط کرد، اما این کار مجتهد است. کار مجتهد هم اجتهادی و نظری است و ممکن است در یک مسأله فتوای واحدی نباشد. این

همه ما روایات داریم که قرن‌ها روی آن کار شده، باز می‌بینیم که این همه اختلاف فتوا هست. پس برای این که بخواهیم آن قواعد کلی را بر موارد جزئی تطبیق کنیم و حکم آن را به دست بیاوریم تا تکلیف مردم روشن شود باید چه کار کنیم؟

وحدت نظر، وحدت فرمان، وحدت حاکمیت

هجوم دشمنان خارجی که بر کشور اسلامی همیشه بوده و حالا بیش از همه دوران تاریخ بشر هست. اگر در این زمانه کسی نباشد که فرمانش نافذ باشد، وقتی جامعه اسلامی در معرض خطر قرار می‌گیرد، با اختلاف‌نظرها نمی‌شود با دشمنان مواجه شد. جامعه وحدت نظر، وحدت فرمان و وحدت حاکمیت می‌خواهد. اگر این‌ها نباشد مصالح جامعه در معرض تفویت است. این‌ها بر عهده حکومت اسلامی است.

اگر کسی که شرایط حکومت را دارد، می‌تواند همه این‌ها را درست اجرا کند، بسیار خوب است. گفتیم اگر رئیس حکومت امام معصوم باشد کارگزارانش هم همه امام معصوم باشند خیلی عالی است، اما آیا این مسأله امکان وقوع هم دارد؟ بالاخره وقتی که امام معصوم هم حکومت کند به تنهایی که نمی‌تواند همه شهرها را اداره کند. در همه جا قاضی باشد، نیروهای انتظامی، نیروی دفاعی و؛ ارتش را؛ همه‌جا شخصا خودش اداره کند. چنین چیزی امکان ندارد. سنت الهی هم این نیست. خود امیرالمومنین -علیه‌السلام- هم در آن مدتی که خلافت داشتند عاملان و والیانی تعیین می‌کردند مسئول زکات و مسئول بیت‌المال تعیین می‌کردند. خود ایشان که همه کارها را نمی‌کردند. آنهایی هم که این کارها را می‌کردند هیچ کدام معصوم نبودند. امیرالمومنین، امام حسن، امام حسین، و حضرت زهرا سلام‌الله‌علیهم معصوم بودند، اما ولاتی که می‌فرستادند هیچ کدام معصوم نبودند و بالاخره اشتباه هم می‌کردند، اما اطاعت‌شان لازم بود یا نبود؟ می‌بایست به آن کارها بپردازند یا نمی‌بایست؟ بله اگر یک جایی حکمی بین‌الفساد بود و خلاف قطعیات شرع، نبایست اجرا بشود، اما در موارد مشکوک و اختلاف فتوا باید از عامل خلیفه وقت اطاعت کنند.

حالا اگر با این که امام معصوم است و همه شرایط ولایت را هم دارد اما مردم زیر بار حکومت او نرفتند و مثل ۲۵ سال قبل از خلافت امیرالمومنین -علیه‌السلام- و بعد از آن، در دوران همه ائمه اطهار سلام‌الله‌علیهم اجمعین که ایشان حکومت نداشتند، باید چه کار کرد؟ حالا که مردم زیر بار حاکم اسلامی که خدا تعیین کرده نمی‌روند (نه همه مردم بلکه آن گروهی که در جامعه موثر هستند زیر بار نرفتند حالا اقلیت یا اکثریت، نگذاشتند حکومت تشکیل شود). آیا باید حاکم قهر کند و برود و بگوید: به من مربوط نیست؛ بروید هر غلطی خودتان می‌خواهید بکنید؟! این نه سنت الهی است و نه عقل این را می‌گوید. در بین همه ۱۲۴ هزار پیغمبر، یک پیغمبر را سراغ داریم که بعد از اتمام حجت و نزول آثار بلا از قومش کنار رفت؛ «وَذَا النُّونِ إِذْ ذُهِبَ مُغَاضِبًا»^۲...؛ پیامبران دیگر تا آخر ایستادند. عذاب هم که نازل شد ایستادند. ایشان دید آثار عذاب نازل شد، گفت حالا که عذاب دارد نازل می‌شود من برای چه بمانم؟ خدا به پیغمبر اسلام می‌فرماید که... «وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ»^۳...؛ تو مثل آن پیغمبر نباش. اگر مردم قهر کردند، تو قهر نکن.

تاملی در یک روایت

حاکم اسلامی تا آن‌جا که ممکن است حتی اندکی از احکام شرع را اجرا کند باید بماند، هر چند مردم قبولش نداشته باشند. برای پیروانش در بین مردم و آن اقلیتی که حرفش را قبول دارند باید راهی را تعیین کند برای مسایل حکومتی‌شان. با همین نظر است که شما می‌توانید «مقبوله عمر بن حنظله»؛ را معنا کنید. با این که خود امام معصوم هست، می‌گوید «انظروا الی رجل من...»؛ برای هر فقیهی این منصب قضاوت را نصب می‌کند. «جعلته حاکما»؛ چرا؟ برای این که در زمانی است که حکومت مرکزی و شخصی که قدرت اصلی را دارد نمی‌تواند این احکام را اجرا کند، ولی نمی‌گوید حالا که اجرا نمی‌شود پس هیچ، شما هم بروید هر کار که می‌خواهید انجام دهید. می‌گوید لااقل این اندازه که در شهر خودتان کسی را داشته باشید که احکام قضایی شیعه را عمل کند و دولت نتواند مزاحمتان بشود، این کار را بکنید. اگر توان بیشتری داشتند چه؟ آیا فقط «فی دین او میراث»؛ است؟ مثلا اگر یک جزیره‌ای بود در اقیانوس کبیر - فرض آن که محال نیست -؛ جزایری هست که مردم کشورهای نزدیک‌اش هم از اهلش خبر ندارند. اگر یک جزیره‌ای بود و عده‌ای شیعه آن‌جا زندگی می‌کردند - فرض کنید هزار نفر - و یک عالمی هم در بین آن‌ها بود و این عالم می‌توانست تمام احکام اسلام و همه آن‌چه لازمه امور حکومتی بود برای این هزار نفر اجرا کند، وظیفه‌اش

چیست؟ خیلی از امور حکومتی را امیرالمومنین-علیه السلام- شخصا خودش اجرا می کرد. بعدها که تدریجا حکومت گسترش پیدا کرد، عامل و والی تعیین کرد و آلا آن وقت که خودش بود و کسانی که تازه با او بیعت کرده بودند، خودش اجرا می کرد. وقتی دستگاه حکومت گسترش پیدا کرد، دولت هم طبعاً هموار گسترش یافت.

آن جایی که حتی شما برای مسأله دین و میراثان نمی توانستید به حاکم رسمی منتخب خلیفه جور رجوع کنید، فرمود بروید یک حاکم داخلی پیدا کنید. اگر یک قاضی ای داشته باشید که برایتان مسایل را قضاوت کند» **فإذا حکم بحکمنا**؛ وقتی حکم ما را داد شما واجب است از او اطاعت کنید؛» **والراد علیه کالراد علینا و هو علی حد الشرک بالله**؛؛ حالا اگر در آن جزیره هزار نفری یک نفر توانست تمام امور حکومتی را عهده دار بشود؛ فقیه بود و باتقوا و مصالح جامعه را درست درک می کرد. مردم هم قبولش داشتند و حرفش را می پذیرفتند، آیا او فقط باید اختلاف دین و میراثشان را حل کند؟ و دیگر مسایل حکومتی را نباید اجر کند؟ آیا نباید دست دزد را ببرد؟ وقتی حتی اجازه ندادند که در مسایل قضایی، شما به قاضی رسمی دولتی مراجعه کنید (چه بسا قاضی دولتی هم وقتی حکم می کرد حکم اش غیر از همین حکم نبود. قاضی سنی که هرچه می گوید خلاف اسلام نیست. گاهی حکمش حکم اسلام هم است ولی می فرماید قبول نیست.) و باید حاکم شیعه قضاوت کند. همین اندازه که میسر است شما قاضی شیعه داشته باشید، باید به او مراجعه کنید، حالا اگر در جزیره ای یک نفر می توانست همه امور حکومتی را اجرا کند، آیا امام می فرمود این کار را نکن؟ آیا شارع راضی بود سایر امور حکومتی رها بشود؟ یقین داریم که شارع خیلی خوشحال می شد. امام باقر و امام صادق سلام الله علیهما بسیار خوشحال می شدند که یک چنین جایی باشد تا دور از چشم دستگاه خلافت جور بتوانند احکام شیعه را اجرا کنند. پس تا آن جایی که ممکن است هرچند اندک نباید از امور حکومتی گذشت.

سیره یا سیاست

این که ما می بینیم در طول تاریخ، سیره فقهای ما این بوده است که وقتی حکومت مرکزی ضعیف بوده و نمی توانسته خیلی تسلط پیدا کند، در بسیاری از شهرها خود علما حکومت تشکیل می دادند. تازیانه می زدند. دست می بریدند. زندان می کردند. پیرمردها شاید هنوز یادشان باشد. بزرگانی در اصفهان، در شیراز، در تهران و در خیلی جاها بودند که وقتی حکومت حاکمان ضعیف بود و قدرتی نداشتند که بر علما زور بگویند، اینها خودشان حکومت تشکیل می دادند. اسمش را حکومت یا سلطنت نمی گذاشتند و می گفتند «حاکم شرع». «حاکم شرع یعنی چه؟ حاکم شرع یعنی حکومت شرعی. این به نظر شما چیز عجیبی است و در شیعه سراغ نداریم؟ حتی بعضی از بزرگان علما اگر این اندازه را درک می کردند که یک سلطان جائز، فاسق یا فاجری؛ این اندازه می تواند ظواهر را حفظ کند که بگوید من احکام اسلام را به اجازه یک فقیهی اجرا می کنم، از این فرصت استفاده می کردند. زمان «محقق کرکی»؛ شاه طهماسب صفوی همین کار را کرد. از طرف محقق کرکی اجازه گرفت که سلطنت کند. این یعنی چه؟ یعنی محقق کرکی می بایست سلطنت کند و حکومت اسلامی داشته باشد. او را که نمی گذاشتند؛ متنها این اندازه که او را مرجع حکم اسلامی بدانند مغتنم بود چون وقتی شاه می گوید من از شما اجازه می گیرم، اگر جایی این عالم می گفت این خلاف اسلام است، شاه طبق قول خودش می بایست بپذیرد چون به اجازه او دارد این کار را می کند. برای این که بعضی از احکام اسلام اجرا بشود به سلطان وقت اجازه تصرف می دهد، با این که می داند این آدم، فاسق و فاجر است.

بعضی از حکام و سلاطین صفویه بعد از شاه طهماسب نیز همین طور بودند. در زمان حکومت قاجار بعضی از سلاطین قاجار از مرحوم کاشف الغطاء اجازه گرفتند. مرحوم کاشف الغطاء به سلطان قاجار اجازه داد که تو از طرف من سلطنت کن. مرحوم کاشف الغطاء عاشق این اسم نبود که بگوید من اجازه سلطنت به سلطان دادم؛ خیلی او منزهرتر از این حرفها بود. او این کار را کرد که تا اندازه ای سلطان از او حساب ببرد و مقداری احکام شرع را رعایت کند. احترام روحانیت شیعه محفوظ باشد. همین اندازه اش را هم مغتنم شمردند و از آن نگذشتند. نگفت برو یا باید حکومت را تسلیم من کنی که همه چیز در اختیار من باشد یا با تو کاری ندارم. اجازه به او می دهد یعنی می بیند این حداقل چیزی است که ما می توانیم از احکام اسلامی حفظ کنیم؛ پس از قدیم ترین ایام این مرتکز در اذهان همه علما، بزرگان و مردم مسلمان شیعه بوده که اگر مجتهد عادل جامع الشرایطی بتواند احکام اسلام را اجرا کند، حکمش نافذ است و حق چنین کاری را دارد؛ نه تنها حق دارد بلکه وظیفه اش است که این کار را بکند چون این تنها راه اجرای احکام اسلامی و تأمین مصالح لازم الاستیفای مسلمانهاست.

شکر نعمت

خدا بر ملت مسلمان و بر مردم ایران منت گذاشت و بعد از ۱۴۰۰ سال کسی را به آن‌ها مرحمت کرد که بتواند این قدرت را قبضه کند. ما باید خاک پای او را به چشم بکشیم. خدا بعد از ۱۴۰۰ سال چه نعمتی به ما داد. آن وقت آیا درست است که در ولایت فقیه تشکیک کنیم؟ چه قدر ناشکری و ناسپاسی است؟...» **وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ^۴**؛ کفران نعمت موجب عذاب الهی است. پناه بر خدا!

حالا این حاکم که چنین قدرتی را خدا به او داد و وسایل حکومت او فراهم شد، وظایفش چیست؟ آیا تمام امور حکومتی را اجرا کند؟ این می‌شود ولایت مطلقه فقیه. ولایت مطلقه یعنی چه؟ کسانی فکر می‌کردند که از مقبوله عمر بن حنظله یا مرفوعه ابوحنیفه یا بعضی روایات دیگر بیش از این استفاده نمی‌شود که فقیه فقط در موارد اضطراری مثل قیمومیت اطفال و صغار و مجانین و این حرف‌ها حق دخالت دارد، اما در سایر امور حکومتی نباید دخالت کند و این را ولایت مقیده می‌گفتند، یعنی مقید به امور اضطراری، اما اگر این را پذیرفتیم که شارع راضی نیست که در این امور حکومتی و اموری که مصالح لازم‌الاستیفای جامعه اسلامی است اهمال شود یا رها گردد، اگر این را باور کردیم پس کسی که عهده‌دار این کار می‌شود، باید متصدی همه این‌ها هم بشود که اسم این را ولایت مطلقه می‌گویند.

نقد یک مغالطه

بعضی در مسأله ولایت مطلقه، مغالطه کرده‌اند؛ کسانی که اگر بخواهیم خیلی خوش‌بینانه قضاوت کنیم باید بگوییم جاهل بودند اما به احتمال قوی جاهل نبودند و دستور داشتند. اینان گفتند: ولایت مطلقه یعنی مطلق از اسلام. من این را خودم از بعضی مسئولان رده بالای کشور شنیدم. گفتند امام که ولایت مطلقه را آورد، منظورش مطلق از احکام اسلام بود یعنی ولایت دارد که هر چه صلاح بداند حکم کند، هر چند برخلاف اسلام باشد، و جالب این بود که نمی‌گفتند امام حق دارد. می‌گفتند حکومت حق دارد. خودشان هم قائل به ولایت فقیه نبودند و نیستند اما برای فریب دادن مردم و برای این که کار خودشان را توجیه کنند می‌گویند ما حکومت اسلامی هستیم. مردم به ما رای دادند و ما حق داریم هر چه مصلحت می‌دانیم عمل کنیم، هر چند برخلاف اسلام باشد؛ و این را به حساب امام گذاشتند و گفتند: ولایت مطلقه‌ای که امام می‌گفت یعنی مطلق از اسلام، و مقید به اسلام نیست!

امام از روزی که خودش را شناخت تا روزی که از این دنیا رفت دم از اسلام می‌زد. مبارزه‌اش با دستگاه پهلوی به خاطر این بود که می‌گفت اسلام در خطر است. اسلام در خطر است یعنی اسم آن در خطر است یا احکام آن؟ آن وقت چه طور خودش بر ضد احکام اسلام حکم صادر می‌کند، و قانون وضع می‌کند؟! بدون شک ولی فقیه فقط حق دارد در چارچوب احکام اسلام حکم صادر کند؛ البته احکام اسلام فقط احکام اولی نیست، عناوین ثانویه هم هستند. مجتهدین دیگر هم همه این‌ها را می‌دانند و عمل هم می‌کنند و اختصاص به ولی فقیه ندارد. مسأله مهم و مهم و؛ مسأله عناوین ثانویه در فقه چیز قطعی مورد قبولی است. بله ممکن است ولی فقیه در بعضی امور به خاطر رعایت مصالحی عناوین ثانویه را مقدم بدارد. این ممکن است، اما خلاف اسلام نیست بلکه آن عنوان ثانویه هم حکم اسلام است. **«ما جعل علیکم فی الدین من حرج»**؛ هم حکم اسلام است. **«لا ضرر و ضرار»**؛ هم حکم اسلام است. از سر هوس حکم صادر نکرده است. اگر ولی فقیه‌ای از چارچوب احکام شرع مقدس - چه احکام اولی و چه احکام ثانوی - تجاوز کند، مبتلا به فسق شده است و همان‌جا از ولایت ساقط می‌شود. شرط ولی فقیه عدالت است و شرط عدالت رعایت احکام شرعی است.

حتی بویی از اسلام!

پس دایره اختیارات ولی فقیه شامل همه امور حکومتی است؛ چراکه گفتیم اختلال نظام و هرج و مرج لازم می‌آید. عقلا برای این امور وجود حاکم را لازم می‌دانند پس همه این امور در اختیار ولی فقیه است. (بعناوینها الاولیه و الثانویه) اگر نتوانست همه آنها را اجرا کند هر اندازه که ممکن است، و نباید به خاطر این که نمی‌تواند همه‌اش را اجرا کند آن را رها کند. امام رضوان‌الله‌علیه بارها می‌فرمود «بویی از اسلام آمده است.»؛ نگفت ما همه احکام اسلام را در کشور اجرا کردیم یا می‌توانیم اجرا کنیم. شرایط اجتماعی به گونه‌ای است که نمی‌شود احکام اسلام را در همه

موارد دقیقاً اجرا کرد. مگر امیرالمومنین-علیه السلام- توانست همه احکام را اجرا کند؟ به والی خودش نوشت حسابت را بیاور و پس بده، اما او پول‌های بیت‌المال را برداشت و طرف شام رفت. حالا چه کار کند؟ حکومت را تعطیل کند؟ بگوید من دیگر خلافت را قبول نمی‌کنم، چون نیروی کافی برای اداره کشور ندارم؟! احکام اسلام تا هر اندازه ممکن است باید با دقت سنتی انجام شود. مصالح مسلمین را هم تا آن اندازه که قابل استیفا است باید استیفا کرد. یکی از مسایلی که ما اکنون در کشور با آن مواجه هستیم، احتیاج دستگاه قضایی به قاضیان واجد شرایط است. بیش‌تر فقها هم فرموده‌اند شرط قاضی داشتن اجتهاد است. حالا که ما این اندازه مجتهد واجد شرایط برای قضاوت نداریم، آیا باید دستگاه قضاوت را تعطیل کنیم؟ خیر، این همان اصل تنزل تدریجی است. وقتی مجتهد نشد قریب‌الاجتهاد باشد. اگر مجتهد متجزی نشد لااقل کسی باشد که دستورات مرجع تقلید را دقیقاً خوب درک کرده باشد و زیر نظر یک مجتهد بالاتری قضاوت کند. به‌رحال باید راهی پیدا کرد که مصالح جامعه اسلامی تفویت نشود. نمی‌شود دستگاه قضاوت را تعطیل کرد به این دلیل که قاضی مجتهد به قدر کافی نداریم. در سایر کارهای کشور هم همین‌طور است.

با این مقدمه، پاسخ بسیاری از شبهات را دادیم. امیدواریم که ان‌شاءالله خدای متعال به همه ما بصیرت در دین مرحمت بفرماید تا قدر نعمت‌های خودش و به‌خصوص قدر مقام معظم رهبری را بهتر بشناسیم و توفیق قدردانی مرحمت بفرماید.

والسلام علیکم و رحمت الله و برکاته

پرسش و پاسخ

مجری:

سؤالی را مطرح کرده بودند درباره امور حسبه و حسبیه که حضرت استاد پاسخ فرمودند و خلاصه‌اش این بود که آیا حضرت‌عالی حکومت را دقیقاً همان امور حسبیه می‌دانید؟

حضرت استاد:

حکومت شامل امور حسبیه است.

مجری:

تصور بنده دقیقاً برعکس بود. فکر می‌کردم امور حسبیه می‌تواند شامل حکومت بشود نه این‌که حکومت ولایت فقیه مساوی با امور حسبیه باشد؛ پس امور حسبیه نوعاً از مصادیق امور حکومتی هستند و همان‌طور که حضرت استاد تفکیک فرمودند در واقع، حکم حکومتی هم در ذیل احکام اولیه حجیت دارد نه ذیل احکام ثانویه. به این معنا ثمره نزاع در این‌جا روشن می‌شود که اگر شارع مصلحت بداند مثلاً در حکم حکومتی که حرکتی انجام بشود آن حرکت‌ها انجام می‌شود به خلاف احکام ثانویه که باید از باب اضطرار به آن عمل کرد و اگر جایی کارد به استخوان برسد، نوبت به این احکام می‌رسد. منتها از حضرت استاد می‌خواهیم که درباره حکومت‌های طاغوت توضیح بدهند. چون گفتیم در امور حسبیه دو ویژگی ملاحظه می‌شد یکی این‌که شارع مقدس راضی نبود که این امور بر زمین بماند و دیگر این‌که بسیاری از مسایل نیازمند سرپرست خاص و متصدی بود. بعضی‌ها تصور کرده‌اند که چون حکومت‌های طاغوت به هر حال در اموری مثل بهداری و بهزیستی سرپرست محسوب می‌شوند، دیگر لازم نیست کسی در این خصوص اقدام بکند. اگر توضیحی بفرمایید ممنون می‌شوم.

حضرت استاد:

خیلی معذرت می‌خواهم که این وقت تنگ اجازه نمی‌دهد ما مباحث را آن‌گونه بیان کنیم که جای ابهامی باقی نماند. ما باید به یک قاعده کلی که در این جلسات چند بار به آن استناد کردم توجه داشته باشیم. باید هر واژه‌ای را که به کار می‌بریم ابتدا درست تعریف کنیم. وقتی می‌گوییم امور حسبیه با امور حکومتی چه فرقی دارد، باید ابتدا امور حسبیه را تعریف کرد. برداشتی که ما از امور حسبیه داریم همان اجازه امور حسبیه‌ای است که مراجع به افراد می‌دهند و می‌گویند شما در این امور حق دارید که از طرف ما دخالت کنید؛ اموری مثل قیمومت مجانین و صغار و تصرف در اموال مجهول‌المالک و این قبیل چیزها. این‌ها را امور حسبیه می‌گویند. اگر امور حسبیه را این‌طور معنا کنیم، بخشی از امور حکومتی است، ولی نه اصطلاح فقهی‌اش با این معنا تطابق کامل صددرصد دارد، نه معنای لغوی آن، و نه حتی اصطلاح سیاسی آن. گفتیم که مرحوم شهید در یکی از کتاب‌هایشان، کتاب امر به معروف و نهی از منکر را با فروع اضافی «کتاب الحسبه» نامیده‌اند و همه مسایل امر به معروف و نهی از منکر را تحت این عنوان ذکر کرده‌اند؛ یعنی آن‌چه مربوط به امور اجتماعی مردم است و باید اجرا شود، هرچند تکالیفی باشد که مربوط به فرد فرد افراد است و مربوط به دستگاه حکومت هم نباشد.

در اصطلاح دیگر، امور حسبیه شامل همین امور بسیار محدود در حد ضرورت است مثل اجازه امور حسبیه‌ای که آقایان از مراجع می‌گیرند، ولی اگر ما امور حسبیه را این‌طور و طبق این تعریف اصطلاحی رایج مطرح کردیم و امور حسبیه را به امور اجتماعی‌ای که شارع راضی به ترک آن نیست و اگر متصدی قانونی برای آن تعیین نشود در معرض تفویض قرار می‌گیرد، معنا کردیم، بخش اعظم امور حکومتی همین امور حسبیه می‌شود، فقط در مواردی مثلاً اعلام جنگ یا جهاد ابتدایی و چیزهایی از این دست که درباره آن‌ها نمی‌دانیم که شارع راضی به ترک آن هست یا خیر، بنابر فتوای کسانی مثل مرحوم آقای خویی و دیگران، این هم از اختیارات ولی فقیه است. این که من عرض می‌کنم اکثر یا عمده احکام حسبیه، به خاطر این احتیاطاتی است که در مسأله دایره اختیارات ولایت فقیه در زمان غیبت مطرح است و این که مثلاً آیا شامل جهاد ابتدایی و امثال این‌ها هم می‌شود یا خیر. این تعریف از امور حسبیه، هیچ تضادی با مسایل ولایت ندارد بلکه لاقلاً تصادق عام و خاص دارند، و امور ولایی یا امور حکومتی امور عامی می‌شوند که بخشی از مصادیق آن‌ها امور حسبیه است. اما طبق اصطلاح دیگری که مرحوم نراقی به آن استناد کرده‌اند خود ولایت فقیه را از باب حسبه واجب دانسته‌اند و گفته‌اند: ایجاد حکومت اسلامی از چیزهایی است که شارع راضی به ترک آن نیست، پس خودش از امور حسبیه است؛ یعنی امور حسبیه را شامل همه اموری دانستند که «لایرضی الشارع بترکه»؛ و چون می‌دانیم که حکومت اسلامی هم «لایرضی الشارع باهماله»؛ پس خود این از امور حسبیه است. طبق استدلال بعضی از فقها این خودش دلیلی می‌شود برای ولایت فقیه. من بارها گفته‌ام و باز هم تأکید می‌کنم که هر تعبیری را به کار می‌برید ابتدا برای خودتان و برای طرفی که با او بحث می‌کنید، آن را تبیین کنید. امور حسبیه یعنی چه؟ ولایت فقیه یعنی چه؟ فقیه یعنی چه؟ یکی یکی این‌ها را تعریف کنید تا این ابهام‌ها برطرف شود، اما وقتی تعریف و تبیین نشود کسی می‌گوید امور حسبیه هست پس دیگر ما کاری به حکومت نداریم و با امور حسبیه مسایلمان حل می‌شود در حالی که خود امور حسبیه از امور حکومتی است و چیزی در کنار حکومت نیست تا شما بگویید وقتی امور حسبیه را داشتیم دیگر احتیاجی به مسأله ولایت فقیه نداریم.

مجری:

درباره تاریخچه ولایت فقیه و این که چرا تاکنون نبوده، سؤال شده است. حضرت استاد در جلسات گذشته به این سؤال پاسخ دادند. هم چنین پرسیده‌اند که آیا مسایلی مثل تعیین اول ماه و آخر ماه و امثال ذلک هم از وظایف حکومت و حاکم است؟ می‌گویند حضرت آیت‌الله خویی حکم حاکم را در خصوص استهلال اساساً نافذ نمی‌دانستند؛ البته می‌گویند حضرت آیت‌الله حکیم خودشان در این خصوص حکم می‌کردند و وقتی به ایشان اعتراض شد، می‌فرمودند من برای آن کسانی که نافذ می‌دانند، می‌گویم.

حضرت استاد:

چیزی که کتب و شفاها زیاد سؤال شده این است که وقتی استدلال کردیم که فقیه اقرب به امام معصوم است، در چه چیز اقرب باشد؟ با توجه به نکته‌ای که درباره امور حکومتی و وظایف حکومت اسلامی گفتم، دانستیم باید کسی در راس حکومت باشد که قدرت صادر کردن احکام حکومتی و ولایی را داشته باشد. یعنی بر اساس قواعد کلیه و مبانی شرعی بتواند موارد خاص را امر و نهی کند؛ پس فقاقت، شرط اول آن است.

اولین چیزی هم که برای تأمین مصالح جامعه لازم بود قانون بود. پس بهترین فردی که می‌خواهد متصدی این کار بشود کسی است که قانون را بهتر از همه بداند یعنی افقه باشد. مسأله دوم این است که تقوایش در حدی باشد که منافع شخصی و اغراض شخصی‌اش بر مصالح اجتماعی غالب نشود. یعنی این که باید عالی‌ترین مراتب تقوا را داشته باشد. می‌دانیم در این موارد چه لغزش‌گاه‌هایی برای خواص هست؛ ولی این دو به تنهایی کافی نیست؛ اگر کسی با دقت نظر بسیار فقیه باشد، تقوایش هم در حد اعلی باشد، اما به مسائل اجتماعی آشنا نباشد، نمی‌تواند این مسئولیت را بپذیرد. تأمین مصالح اجتماعی نیازمند آشنایی با موضوعات اجتماعی و آشنایی با مسائل بین‌المللی است. کسی که می‌خواهد حکم کند با این کشور صلح کند یا جنگ کنید، با فلان کشور فلان معامله را انجام بدهید یا ندهید، باید با این مسایل آشنا باشد؛ پس ولی فقیه سه رکن اصلی دارد: فقهت، تقوا و دیگری درک مصالح سیاسی و اجتماعی. اگر فقیهی در هر سه مرحله از همه افضل باشد او متعین است، اما به ندرت این اتفاق می‌افتد. اگر این گونه نشد؛ چون ممکن است کسی مثلاً افقه باشد اما در درک مسایل اجتماعی ضعیف‌تر از دیگری است، در این صورت ممکن است مصالح جامعه تفویت بشود هر چند فقهت‌ش ممتاز است و احکام کلی را به خوبی می‌شناسد اما در اجرا کردن و تشخیص دادن آن چه امروز نیاز است، درک درستی ندارد و نمی‌تواند نقش خودش را ایفا کند. حکومت برای تأمین مصالح اجتماعی است و کسی که حد نصابی از درک مسائل سیاسی و اجتماعی ندارد، نمی‌تواند بر این منصب بنشیند چون تفویت مصلحت می‌شود. حکومت برای این بود که بتواند اختلافات را رفع کند اگر بنا باشد خودش ایجاد اختلاف کند، نقض غرض می‌شود؛ پس برآیند این سه شرط یعنی کسی که مجموع این سه شرط را بهتر از دیگران داشته باشد. اگر نمره بدهند، نمره یکی هیچ‌ده است یکی نوزده است و یکی بیست است کما این که کسانی دیگر ۱۷ و ۱۶ و ۱۵ و ۱۴ هستند. آن کسی که مجموع نمراتش بیش‌تر است، افضل است و تعیین پیدا می‌کند؛ پس اقریبیت به امام معصوم در این سه چیز است: درک احکام شرعی، یعنی باید افضل و افقه باشد؛ در تقوا، از امام معصوم گناهی سر نمی‌زند، او هم باید آن قدر تقوایش قوی باشد که تالی؛ تلو معصوم باشد. امام، مصالح جامعه را بهتر از دیگران درک می‌کند او هم باید در حدی باشد که بهتر از دیگران مصالح جامعه را درک کند. پس اقریبیت در این سه چیز است. اگر در هر سه تا افضل از همه شد بسیار عالی و آلاً برآیند و؛ حاصل جمع جبری او باید بهتر از سایرین باشد.

والسلام علیکم و رحمه الله

[1](#)؛ . توبه، ۵۹.

[2](#)؛ . انبیا، ۸۷.

[3](#)؛ . قلم، ۴۸.

[4](#)؛ . ابراهیم؛ ۷.